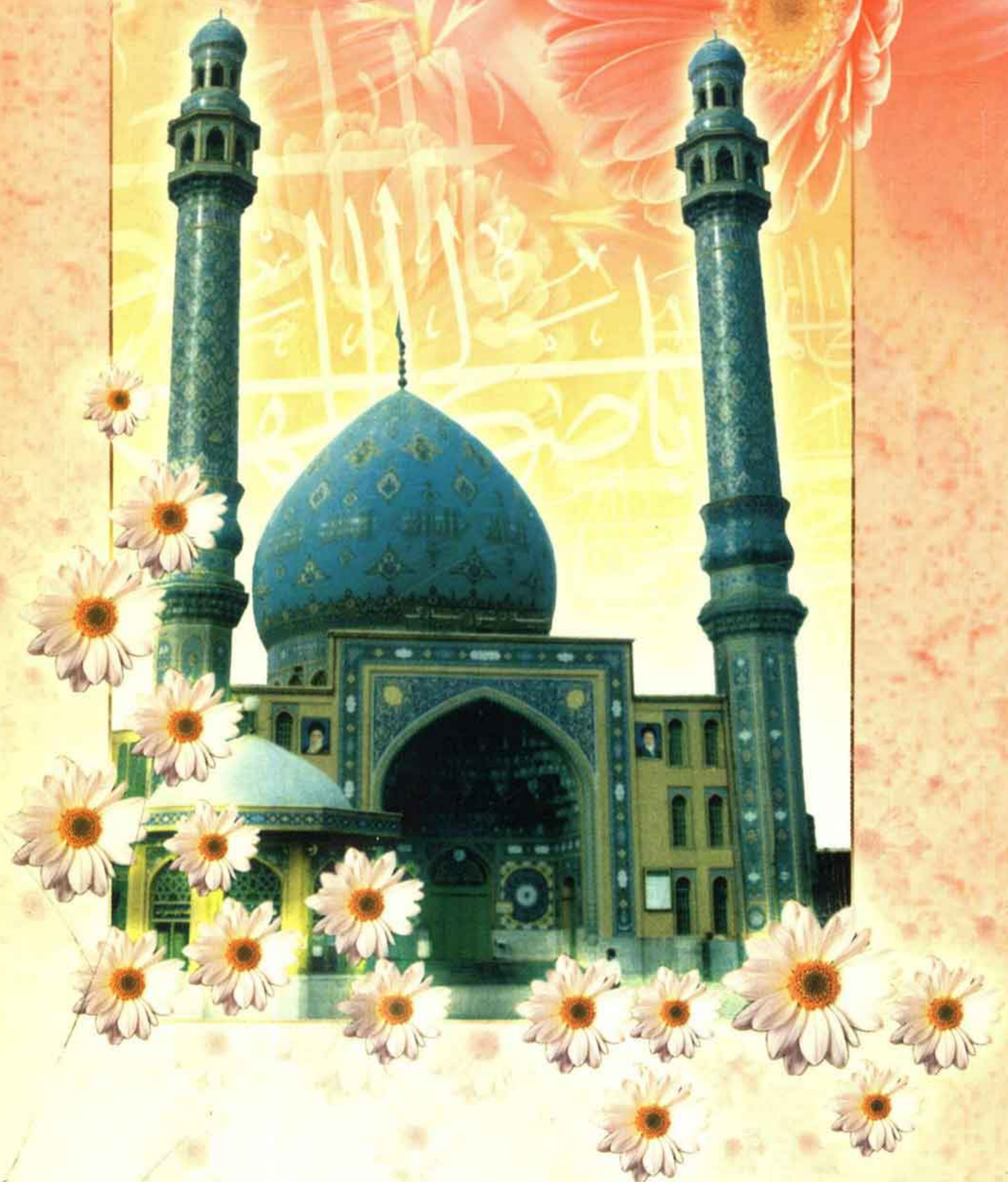


# داستانهای شگفت انگیز از مسجد مقدس جمکران



A decorative border with a repeating floral and vine pattern surrounds the text. The pattern includes stylized flowers and leaves, creating a traditional Islamic geometric and floral aesthetic.

**داستانهای**

**شگفت انگیز**

**از**

**مسجد مقدس جمکران**

نگارش و تدوین:  
حیدر قنبری قزوینی

## شناسنامه

**عنوان:** ..... داستانهای شگفت انگیز از مسجد مقدس جمکران

**گرد آورنده:** ..... حیدر قنبری

**ناشر:** ..... برگ شقایق

**لیتوگراف:** ..... کوثر

**چاپ:** ..... امین

**حروف نگار و طرح:** ..... آقا علی

**نوبت چاپ:** ..... اول / پائیز ۱۳۸۱

**شمارگان:** ..... ۵۰۰۰

**قطع:** ..... رقعی

**بها:** ..... ۵۵۰ تومان

**مراکز پخش: قم:** خیابان ارم، پاساژ قدس، پلاک ۲۸، تلفن ۷۷۴۷۴۱۴

**تهران:** ناصر خسرو، کوچه حاج نایب انتشارات دهقان تلفن ۳۹۳۳۱۷۴

**اصفهان:** چهارباغ پائین کوی حکیم داود انتشارات امام عصر، تلفن ۲۲۰۴۹۳۳


شابک: ۹۶۴-۷۸۶۱-۰۴-۴

حق چاپ مخصوص و محفوظ است



السلام عليك يا ابا صالح المهدي

آدمی را امتحان خلاق سرمد می کند  
آزمونش در جهان با نیک و با بد می کند  
از گزند حادثه ایمن بود تا روز حشر  
آنکه خود را ییمه آل محمد ﷺ می کند



## فهرست مطالب

عنوان	صفحه
۱- مقدمه	۹
۲- علائم و نشانه‌های حقانیت مسجد جمکران	۱۰
۳- وظیفه ما در این مسجد مقدس	۱۴
۴- خیرامیرمؤمنان علی <small>علیه السلام</small> از مسجد مقدس جمکران	۲۱
۵- تشریح حسن بن مثله جمکرانی	۲۶
۶- داستان حاج شیخ عبدالله واعظ	۳۱
۷- داستان دوا فروش به مناسبت مسجد جمکران	۳۴
۸- آماده شدن مقلدات زیارت کربلا	۳۶
۹- این شب جمعه باید برویم مسجد جمکران	۳۸
۱۰- دواي درد تو در مسجد جمکران است	۴۱

- ۱۱- دعای والدین مستجاب است ..... ۴۳
- ۱۲- خواص آیات سوره حشر ..... ۴۵
- ۱۳- به برکت نام آقای علیه السلام شخص مدهوش بهوش آمد ..... ۴۸
- ۱۴- توسل به صاحب الزمان در مسجد مقدس جمکران ..... ۴۹
- ۱۵- معجزه ولی عصر علیه السلام و شفای مریض ..... ۵۰
- ۱۶- شفای بچه‌ای که مادر زاد کلیه‌اش کار نمی‌کرد ..... ۵۲
- ۱۷- شفای پای نائض ..... ۵۳
- ۱۸- شفای ناراحتی اعصاب و روان ..... ۵۴
- ۱۹- مسجد مقدس جمکران و شفای بیمار ..... ۵۶
- ۲۰- حاج عبدالرحیم بلور ساز و مکاشفه مهشم ..... ۵۷
- ۲۱- بینا شدن چشم ..... ۶۱
- ۲۲- شفای بیمار لا علاج ..... ۶۳
- ۲۳- مسجد مقدس جمکران از نظر آیه‌الله بهاءالدینی ..... ۶۴
- ۲۴- خدمت امام زمان علیه السلام به زوار جمکران ..... ۶۵
- ۲۵- آیه‌الله ابوالقاسم قمی در خدمت امام زمان علیه السلام ..... ۶۸
- ۲۶- سخنان آیه‌الله حسین نوری درباره مسجد جمکران ..... ۶۹
- ۲۷- سخنان آیت‌الله حاج میرزا علی احمدی میانجی ..... ۷۱
- ۲۸- علما پیاده به مسجد مقدس جمکران می‌روند ..... ۷۲
- ۲۹- شفای شخص ناشنوا در مسجد جمکران ..... ۷۲

- ۳۰- شفای خانم جعفریان ، اهل مشهد در مسجد جمکران ..... ۷۳
- ۳۱- شفای زن سرطانی در مسجد جمکران ..... ۷۶
- ۳۲- شفای پسر بچه قلج ..... ۷۷
- ۳۳- شفای سرطانی ..... ۷۹
- ۳۴- شفای مفلوج و سفارش به دعای فرج ..... ۸۰
- ۳۵- شفای مسموم در حال مرگ ..... ۸۱
- ۳۶- نتیجه توسل به امام زمان علیه السلام در مسجد جمکران ..... ۸۲
- ۳۷- سخنان آیت الله بدلا درباره مسجد جمکران ..... ۸۸
- ۳۸- برو به مسجد جمکران ..... ۸۹
- ۳۹- دیدار با امام زمان علیه السلام در مسجد جمکران ..... ۸۹
- ۴۰- آیه الله العظمی بروجردی و مسجد جمکران ..... ۹۴
- ۴۱- دعا برای فرزندان دار شدن ..... ۹۶
- ۴۲- شفای مجروح و معلول مغزی ..... ۹۷
- ۴۳- شفای مجروح و معلول جنگی ..... ۹۸
- ۴۴- زنده شدن دختر سه ساله ..... ۱۰۰
- ۴۵- شفای سرطانی ..... ۱۰۱
- ۴۶- شفای قطع نخاع کمر ..... ۱۰۲
- ۴۷- شفای لال ..... ۱۰۴
- ۴۸- شفای پسر بچه مبتلا به بیماری قلبی ..... ۱۰۵

- ۴۹- مشکل خرید خانه ..... ۱۰۶
- ۵۰- شفای پیوند انگشتان ..... ۱۰۷
- ۵۱- سقا خود تشنه دیدار ..... ۱۰۸
- ۵۲- صاحب الزمان علیه السلام شفا داد ..... ۱۱۲
- ۵۳- آقا راه مسجد را به ما نشان داد ..... ۱۱۴
- ۵۴- سفارشات امام زمان علیه السلام در مسجد جمکران ..... ۱۱۵
- ۵۵- مرحوم آیه الله قاضی در مسجد جمکران ..... ۱۱۶
- ۵۶- از کدام راه به مسجد جمکران می آیی ..... ۱۱۷
- ۵۷- شفای پسر بچه ۱۲ ساله سرطانی اهل زاهدان در مسجد جمکران ..... ۱۱۹
- ۵۸- با امام زمان علیه السلام مسجد جمکران را تعمیر می کردیم ..... ۱۳۱
- ۵۹- معشوقی عاشق تر از همه عاشق ها ..... ۱۳۳
- ۶۰- رفع مشکلات ..... ۱۳۷
- ۶۱- آیه الله گلپایگانی رحمته الله علیه در مسجد جمکران ..... ۱۴۱
- ۶۲- آقا وعده مرحمت دادند ..... ۱۴۲
- ۶۳- توجه حضرت حجّت علیه السلام به آیه الله حجّت رحمته الله علیه ..... ۱۴۳
- ۶۴- نظر آیه الله اشتهاردی ..... ۱۴۴
- ۶۵- یاری امام زمان علیه السلام در شب سابقه ..... ۱۴۶
- ۶۶- پیرزن یا صفایی در مسجد مقدس جمکران ..... ۱۵۰
- ۶۷- آیه الله حجّت رحمته الله علیه و مسجد جمکران ..... ۱۵۳



۶۸- حل مشکل ازدواج در جمکران ..... ۱۵۴

۶۹- زیان حال شیفتگان امام زمان علیه السلام در مسجد مقدس جمکران ..... ۱۵۵

۷۰- فراهم شدن ازدواج با عنایت امام زمان علیه السلام در مسجد جمکران ..... ۱۵۶

۷۱- طیب دردمندان ..... ۱۵۹

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## مقدمه مؤلف

مهبط انبیا بود مسجد جمکران قم      معبد اولیا بود مسجد جمکران قم  
بهر دواى دردها، خاصه گرفتن شفا      قبلگه دعا بود مسجد جمکران قم  
مسجد مقدس جمکران حدود هزار و سی سال قمری و هزار سال  
شمسی پیش از این یعنی در تاریخ ۳۹۳ هجری قمری به دستور مستقیم  
امام زمان (عج) و به وسیله شیخ بزرگوار حسن بن مثله جمکرانی و سید  
جلیل القدر ابوالحسن الرضای قمی و عده‌ای دیگر ساخته شد که حضرت  
پس از دستور ساختن مسجد، دستور نماز تحیت و نماز امام زمان (عج) را  
هم داده و به حسن بن مثله جمکرانی فرمودند: «این زمین شریفی است و  
حق تعالی آن را از زمینهای دیگر برگزیده و شرافت داده است.» بعد حضرت  
فرمود: به مردم بگو تا به این مکان رغبت نمایند و آن را عزیز دارند و چهار  
رکعت نماز در اینجا بخوانند. بعد فرمودند:

«فمن صلاها فكأنما صلى في البيت العتيق»

«هر کس این نماز را (در اینجا) بخواند مانند آن است که در کعبه نماز

خوانده است.»

که مشروح جریان دستور حضرت و ساختن مسجد و نماز تحیت

مسجد و نماز امام زمان علیه السلام را در داستان دوم خواهید خواند.

مسجد مقدس جمکران از نظر قداست و اهمیت و فضیلت جزو معدود مساجد جهان اسلام است و می شود گفت که بعد از مسجد الحرام و مسجد النبی و مسجد کوفه و مسجد سهله، رتبه پنجم را از نظر در برگرفتن قطب عالم امکان حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان (روحی فداه) حائز است.

در اهمیت مسجد مقدس جمکران همین بس که امام علی علیه السلام در آن زمان که (نه از تاک نشان بود و نه از تاکنشان) از مسجد مقدس جمکران خبر داده و فرموده: قائم ما بعد از ظهور، با ملائکه مقرب و حاملان عرش در آنجا گردش می کند و مطالب ارزنده دیگری فرموده که در داستان اول ملاحظه خواهید کرد.

### علائم و نشانه های حقانیت مسجد جمکران

علائم و نشانه های حقیقت بودن مسجد جمکران را آیه الله العظمی شیخ مرتضی حائری یزدی رحمته الله علیه فرزند مؤسس حوزه علمیه قم حضرت آیه الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری رحمته الله علیه یزدی در کتاب سر دلبران آورده و علاوه بر پیشگویی و خبر دادن حضرت علی علیه السلام از مسجد جمکران و دستور مستقیم ساختن آن از طرف ناحیه مقدسه، چنین مرقوم می فرماید:

مسجد جمکران یکی از آیات باهرات عنایت آن حضرت است و توضیح این مطلب در ضمن چند جهت که شاید خیلی از آن غافل باشند

مذکور می شود:

۱- داستان آن که در بیداری است از کتاب تاریخ قم که معتبر است از صدوق نقل شده است، مرحوم آقای بروجردی که مرد دقیق و ملایی بود می فرمود: این داستان در زمان صدوق علیه السلام واقع شده است و او نقل کرده است که دلالت بر کمال صحت آن دارد.

۲- داستان مشتمل بر جریانی است که مربوط به یک نفر نیست برای اینکه صبح که مردم بیدار می شوند می بینند با زنجیر علامت گذاشته شده است که این زنجیرها به درخواست خود جناب حسن بن مثله به عنوان علامت مسجد کشیده شده است که مردم باور کنند و این زنجیر مدتی در منزل سید محترمی به نام سید ابوالحسن الرضا بوده است و مردم به آن استشفاء می نموده اند و بعداً بدون هیچ جهت طبیعی مفقود می شود.

۳- جای دور از شهر و ده در وسط بیابان جایی نیست که مورد جعل یک مرد جمکرانی بشود، آن هم دست تنها در یک شب ماه رمضان.

۴- نوعاً مردم عادی به واسطه خواب یک امام زاده را معین می کنند ولی مسجد از تصور مردم عادی دور است.

۵- اگر پیدایش این مسجد روی احساسات مذهبی و علاقه مفرط به حضرت صاحب الامر بود باید (دستور العمل آن) سراسر توسل به آن بزرگوار باشد در صورتی که در این دستور معنوی اصلاً اسمی از حضرتش نیست حتی تا به حال بیشتر، معروف به مسجد جمکران است نه مسجد صاحب الزمان.

۶- آنکه متن دستور موافق با ادله دیگر است، برای اینکه هم نماز تحیت مسجد وارد شده است، و هم نماز صد بار ایاک نعبد و ایاک نستعین، و هم تهلیل و هم تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام.

۷- در آن موقع که زمین این قدر بی ارزش بوده است فقط یک مساحت کوچکی را مورد این دستور قرار داده‌اند که ظاهراً حدود سه چشمه از مسجد فعلی است که در زمان ما خیلی بزرگ شده است.

اینجانب که خالی از وسوسه نیستم و خیلی خوش بین به نقلیات مردمان هم نمی‌باشم اما با این نشانه‌ها قطع به صحت این مسجد مبارک دارم و الحمد لله علی ذالک و علی غیره من النعم التي لا تحصى.

همچنین علائم دیگری را سرور معظم حضرت حجة الاسلام و المسلمین میر عظیمی که زحمات زیادی در این راه کشیده و ما نیز از کتابشان بهره برده‌ایم و سعی مشکور در کتاب خویش بیان کرده که مجموعه این علائم از داستان حسن بن مثله جمکرانی به دست می‌آید.

و اما علامت دیگری که می‌شود بر این علائم افزود این است که تقریباً همه مراجع معظم تقلید و آیات و علمای بزرگ در طول این ۱۰ قرن از زمان تأسیس این مسجد مقدس تا کنون با ایاب و ذهاب خود با پای پیاده به این مسجد و انجام مراسم آن و بیتوته کردن در آن به مدت طویل و یا رفتن به طور مرتب شبهای جمعه و چهارشنبه و یا رفتن در مواقع اضطراری و چنگ زدن به دامن کبریایی امام عصر علیه السلام مهر تأیید دیگری بر این مسجد زده‌اند که می‌شود گفت این سیره مستمره مراجع و آیات و

علماء همان اجماع از ادله اربعه است که اگر ما دلیل عقلی و نقلی هم بر حقیقت و حقانیت این مسجد نداشتیم همین اجماع کافی بود.

همچنین عارف سالک مرجع عظیم الشأن حضرت آیه الله العظمی بهجت که خود یکی از کسانی است که مراراً و کراراً به این مسجد مقدس آمد و شد داشته در مورد آن می فرماید:

«حرف من این است که ما معتقدیم که مساجدی نظیر مسجد

مقدس جمکران مستغنی از معرفی هستند، ما بر این اعتقاد هستیم.

اگر کسی بگوید رفتیم و چیزی در آنجا ندیدیم به حسب ظاهر باید گفت از روی اعتقاد صحیح نرفته است یا برای امتحان رفته یا همین طوری رفته است. به هر حال بهترین معرف این اماکن، خودشان هستند.

در اینجا ما از باب اینکه مشت نمونه خروار است اسامی بخشی از

مراجع و علمای بزرگ از متأخرین و یا متأخر المتأخرین را در اینجا یاد آور

می شویم تا ضمن ذکر خیر از آنان، مهر تأییدی برگفته ما باشد. آیات عظام

و حجج اسلام: شیخ عبدالکریم حائری یزدی مؤسس حوزه علمیه قم.

صدر، سید محمد تقی خوانساری، بروجردی، سید احمد زنجانی، فیض،

داماد، حجت کوه کمری، سید احمد خوانساری، رهبر انقلاب، محمد علی

اراکلی، گلپایگانی، مرعشی نجفی، هاشم آملی، شیخ محمد تقی بافقی

یزدی، حاج میرزا جواد تبریزی، علامه امینی، شیخ مرتضی حائری یزدی

، بهجت، فاضل لنکرانی، صافی گلپایگانی، وحید خراسانی، آقا موسی

زنجانی، علوی گرگانی، محسنی ملایری، اشتهاردی، قاضی و صدها و

هزاران مرجع تقلید و مجتهد و عالم و فاضل و عارف که از بدو تأسیس مسجد مقدس جمکران تاکنون بدانجا رفت و آمد داشته‌اند که بعضی با پای پیاده می‌رفته‌اند و بعضی مدت‌ها در آنجا بیتوته می‌کرده‌اند مثلاً آیت الله نجفی مرعشی چهل تا چهارشنبه در آنجا بیتوته داشته و یا آقای اشتیاردی یک سال شبهای جمعه در آنجا بیتوته داشته است.

نشانه دیگر حقیقت این مسجد، معجزات و کرامات و شفای مریضها و بر آورده شدن حاجات است که ما بخشی از آنها را در این کتاب آورده‌ایم.

وظیفه ما در این مسجد مقدس

درست است که مسجد مقدس جمکران، بیمارستان، دار الشفاء، مستشفا و ملجأ و پناهگاه امام زمان علیه السلام و محل بر آوردن حاجات مردم است که در بدو تأسیس هم حضرت دستور می‌دهد که بزی را در آن قربانی کنند و گوشتش را به فقرا و مستمندان دهند و زنجیرها و میخهایی در آن قرار داده بودند که هر مریضی بدن خود را به آنها می‌مالیده با اذن خداوند فوراً صحیح و سالم می‌شده تا اینکه بعد از فوت مرحوم سید ابوالحسن الرضای قمی آنها غایب می‌شوند. و پس از آن هم مردم با رفتن به این مسجد مقدس و توسل به ذیل عنایت امام زمان (علیه السلام) شفای مریضها و رفع حوائج خود را تاکنون گرفته‌اند و پس از این هم سفارش ما به همه دردمندان و حاجت‌مندان این است که با وجود این ملجأ و پناه، غم و غصه‌ای نداشته باشند و پس از یأس از طرق عادی، این مستشفا و حاجتکده را رها نکنند.

اما سفارش دیگر ما هم این است که این سرزمین ملائک را به تفریحگاه و سیاحتگاه تبدیل نکنند و یا هر حاجت جزئی را بدانجا نبرند و وقت گران بهای عصاره خلقت حضرت حجة بن الحسن العسکری علیه السلام را با کارهای کوچک نگیرند؛ زیرا ایشان باید به داد همه دردمندان عالم برسند و به همه در راه مانده‌ها و راه گم کرده‌ها سری بزنند و آنان را راهنمایی کنند.

و اینگونه نباشیم که آن پسر طریقت می گوید که: شب در مسجد جمکران خوابیده بودم آقا را در خواب دیدم و عرض کردم: آقا جان! شما با وجود این همه منتظر ظهور، که در این مسجد گرد هم آمده‌اند چرا ظهور نمی کنید؟

حضرت فرمود: اینطور نیست که تو می گویی بیا برویم داخل جمعیت و سؤال کنیم. به اتفاق آقا رفتیم داخل جمعیت، آقا از هر یک سؤال کرد که چرا به اینجا آمده‌ای؟ یکی می گفت: خودم مریضم. یکی می گفت: پسرم یا برادرم یا... مریض است. یکی می گفت: حاجتی دارم و... آقا فرمود: دیدی. بنابراین، ما هر حاجتی را به آنجا نبریم و اگر هم می بریم حداقل یکی از حاجتها و توسلاتمان، ظهور آقا و تعجیل در فرج ایشان باشد که حضرت آیه الله العظمی بهجت کراراً فرموده‌اند: به مردم بگویید برای فرج آقا دعا کنند.

ما باید مقداری در خواسته هایمان تأمل کنیم و چیزی بخواهیم که بعداً پشیمان نشویم چنانچه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قبل از بعثت، میهمان کسی



شد که او از حضرت و همراهانش پذیرایی گرمی کرد؛ بعد از بعثت حضرت، به خدمت ایشان آمد و تقاضای کمک کرد همراهان حضرت به آن شخص گفتند: یادت هست چندی پیش چند نفر به خانه تو آمدند و تو از آنان پذیرایی کردی؟ گفت: آری. گفتند: آن شخص، همین رسول خدا ﷺ و همراهانشان بودند. حضرت هم فرمودند: ما حاضریم آن خوبی شما را جبران کنیم. آن مرد گفت: هشتاد شتر سرخ مو با بارش می خواهم. پیامبر اکرم ﷺ دستور دادند خواسته او را بر آورده کردند. بعداً فرمودند: ای کاش او هم مثل پیر زن بنی اسرائیل بلد بود چه بخواهد. همراهان عرض کردند: یا رسول الله! مگر خواسته او چه بوده است؟

حضرت فرمود: این پیر زن، کار نیکی را برای حضرت موسی انجام داده بود، حضرت موسی به او گفت: در عوض این کار نیک چه می خواهی؟ یک خواسته ات را بر آورده می کنیم.

گفت: یک روز به من مهلت بده تا پشیمان نشوم. پس از یک روز آمد و گفت: می خواهم در بهشت همسایه تو باشم.

حضرت موسی فرمود: خواسته مهمی را ابراز کردی، باشد قبول است اما به شرط اینکه تو هم مرا در این خواسته یاری کنی و کارهای خلاف انجام ندهی.

اینک ما نیز باید از این پیر زن یاد بگیریم که از امام زمان ﷺ چه بخواهیم که پشیمان نشویم. مثلاً بخواهیم که ظهور آقا نزدیک شود و ما و فرزندان و اهل و عیالمان جزء یاران حضرت باشیم.

همچنین برای همه مسلمانان و شیعیان عالم که در جنگال چکمه پوشان جهان اسیر و در بند هستند و یا در حال جنگ و نبرد می باشند مانند مسلمانان مظلوم فلسطین و دیگر نقاط عالم و همچنین برای همه سرطانیها و دکتر جواب کرده ها و... و همه حاجتمندانی که گره حاجتشان فقط با دست پا کفایت آن حضرت باز می شود دعا کنیم و به قول معروف «الجار ثم الدار» باشیم یعنی اول برای دیگران دعا کنیم تا خدا و امام زمان هم گره از کار ما بگشایند.

#### چند تذکر:

۱- چون مسجد اصلی کوچک بوده و ظاهراً دوبار تا کنون بر بنای آن افزوده اند بنابراین اگر کسی خواسته باشد در مسجد اصلی عبادت کند (اگر چه جاهای توسعه داده شده هم حکم مسجد را دارد) مسجد اصلی با سنگهای سیاه از غیر اصلی ممتاز و جدا گردیده و مسجد اصلی بین محراب و اولین ستونهای مقابل محراب می باشد. ما نیز در اینجا از همه زوار مسجد مقدس جمکران التماس دعا داریم.

۲- کسانی که حاجت دارند می توانند حوائج خویش را در نامه ای نوشته مهر و موم کنند بعد با خاک پاکی گل درست کنند و نامه را گل بگیرند بعد به نام یکی از نواب اربعه امام زمان علیه السلام در چاه جمکران یا هر چاه عمیق دیگر یا آب رود خانه روان و در حال حرکت بیندازند که نایب مزبور انشاء الله نامه مذکور را به دست امام زمان (روحی فداه) می رساند و آن حضرت با اذن خداوند گره از مشکل صاحب نامه می گشاید که منقول

است حضرت آیه الله العظمی گلپایگانی رحمته در مواجهه با مشکلات صعب العلاج چنین می کردند و نتیجه هم می گرفتند که ما یک مورد از آن را در این کتاب نقل کرده ایم.

البته عریضه نویسی، دعاهاى مخصوصی هم دارد که در منتهی الآمال مذکور است.

۳- علاوه بر خواندن نماز امام زمان علیه السلام و نماز تحیت مسجد و دعا برای تعجیل در فرج آقا، در صورت امکان دعای عهد و زیارت آل یاسین را هم در این مکان مقدس قرائت کنند که ان شاء الله سریع الاجابه است.

۴- احترام خاص و حفظ شئون اسلامى را بنمایند و خواهران محترمه با حفظ کامل حجاب اسلامى آنگونه عمل کنند که مرضى آقا است.

در پایان با آرزوی صحت و سلامت و توفیق روز افزون برای همه، و تعجیل در فرج مولایمان، این اثر ناچیز و هدیه مور را به ساحت مقدس و ملکوتی قطب عالم امکان، خلیفه دوران، جان جانان، امیر قدر قدرت، عزیز قوی شوکت، محیی دین و ملت، مروج کلمة الله العلیا، المجاهد فی سبیل الله الی غایة القصوی، اسکندر عظمت، کیوان رفعت، مشتری طلعت، مریخ صولت، مکین سریر سلطنت، نگین خاتم امامت، مقنن قانون هدایت، امین الله تعالی بر ملک و رعیت، گسترش دهنده عدل و داد بر مملکت و ملت، ناموس الدهر، امام العصر حضرت حجة بن الحسن العسکری (روحی و ارواح المشتاقین لتراب مقدمه الفداء) تقدیم می کنم

امید است از باب هدیه مور به ساحت سلیمان، قبول فرمایند و توفیق روز افزون به ما و شما عنایت فرمایند و یک لحظه دیدار آن شمس وجود و جمال دل آرای خویش را نصیب ما فرمایند آمین یارب العالمین.

همه هست آرزویم که بینم از تو رویی      چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی  
 به کسی جمال خود را ننموده‌ای و بینم      همه جا به هر زبانی ز تو هست گفت و گویی  
 همه موسم تفرج به چمن روند و صحرا      تو قدم به چشم من نه بنشین کنار جویی  
 چه شود که از ترحم دمی ای سحاب رحمت      من خشک لب هم آخر ز تو ترکم گلویی  
 به ره تو بسکه نالم ز غم تو بسکه مویم      شده‌ام ز ناله نایی شده‌ام ز مویه موئی  
 همه شب بر آستانت شده کار من گدایی      به خدا که این گدایی ندم به پادشاهی

سلام علی آل یاسین، السلام عليك يا حجة الله. السلام عليك  
 في أناء ليلك و اطراف نهارك. السلام عليك حين تقوم. السلام عليك  
 حين تقعد. السلام عليك حين تقرأ و تبين. السلام عليك حين تصلى  
 و تقنت. السلام عليك حين ترکع و تسجد. السلام عليك حين تهلل  
 و تكبر. السلام عليك حين تحمد و تستغفر. السلام عليك حين  
 تصبح و تمسى. السلام عليك بجوامع السلام. اللهم ارنى الطلعة  
 الرشيدة و الفرّة الحميدة و اكحل ناظرى بنظرة منى اليه و عجل  
 فرجه و سهل مخرجه. و اعمر اللهم به بلادك و احى به عبادك.  
 واجعلنى من انصاره و اعوانه و شيعته و محبيه و الذابين عنه و المسار  
 عين اليه فى قضاء حوائجه و الممثلين لاوامره و المحامين عنه  
 و السابقين الى ارادته و المستشهدين بين يديه.»

و در خاتمه از برادر عزیز و ارجمندم حضرت حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای سید ابوالحسن حسینی و همه مسئولین و دست اندر کاران انتشارات الرحمن که زحمت نشر و پخش این کتاب را به عهده گرفتند تقدیر و تشکر می کنم.

همچنین از حضرت مستطاب حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ کاظم دستجردی که یکی از کارمندان و خدمت گزاران مسجد مقدس جمکران می باشند و همیشه مشوق من بوده اند کمال تشکر را دارم.

قم المقدسه:

رجب المرجب ۱۴۲۴

حیدر قنبری قزوینی

« ۱ »

## خبر امیر مؤمنان علی علیه السلام از مسجد مقدس

### جمکران

محمد بن محمد بن هاشم حسینی رضوی قمی پیرامون فضیلت شهر قم و بیان تاریخچه تأسیس مسجد مقدس جمکران به فرمان حضرت صاحب الزمان (عج) کتاب ارزشمندی تألیف کرده و آن را «خلاصة البلدان» نام نهاده است.

شیخ آقا بزرگ تهرانی این کتاب را مشاهده کرده و انگیزه نگارش آن را بیان فرموده است. (۱)

صاحب کتاب «انوار المشعشعین» فرازهایی از این کتاب را در کتاب خود آورده است.

وی در نور مشعشع سوم حدیثی را از وجود مقدس امیر مؤمنان در رابطه با مسجد مقدس جمکران خطاب به فرزند یمانی آورده است که ما متن کامل آن حدیث شریف را در اینجا می آوریم:

در خلاصة البلدان این حدیث را از کتاب مونس الحزین از تألیفات شیخ صدوق، با اسناد صحیح و معتبر از امیرالمؤمنین چنین نقل کرده است که آن حضرت فرمود:

«ای پسر یمانی! قائم آل محمد علیهم السلام در اول ظهور از شهری خروج نماید که آن را قم می گویند و مردم را به حق دعوت کند و همه خلائق از

شرق و غرب عالم به آن شهر بیایند و اسلام تازه گردد. و هر که از خوف اعدا، پوشیده و مخفی باشد بیرون آید. وحوش و طیور در مساکن و اوطان خود ایمن بخوابد. و چشمه آب حیات از آن شهر ظاهر شود؛ آبی که هر کس بخورد نمیرد. و از آن آب، چشمه‌های زیادی به وجود آید. و از آن موضع، پرچم حق ظاهر شود. و میراث همه انبیا بر پشت آن زمین می‌باشد.

ای پسر یمانی! این زمین، مقدس است و از تمام پلیدی‌ها پاک است و از خدای تعالی خواسته است که بهترین خلق خود را ساکن آن گرداند و دعایش مستجاب شده و حشر و نشر مردم در این زمین باشد. و در این زمین، قصری عظیم را بنا نمایند، بعد از اینکه بنای قصر مجوس بوده باشد و آن قصر از صاحب شهرت ملک روم باشد. و در این زمین گوسفند ابراهیم خلیل را آورند و قربانی کنند. و در این زمین هزار صنم و بت از اصنام اهل روم را بشکنند. و نور حق بر این زمین ساطع شود. و از این زمین رائحه و بوی مشک به مشام رسد. حق تعالی بیت العتیق را به این شهر فرستد و بناها و آسیابها در این زمین ایجاد شود. و منازل و زمینهای اینجا عالی و گرانبها گردد به طوری که زمینی به بزرگی پوست گاو را به پانصد دینار بدهند. و عمارت آن هفت فرسنگ در هشت فرسنگ باشد. و پرچم وی را بر این کوه سفید بزنند، به نزد دهی کهن که در جنب مسجد است و قصری کهن که قصر مجوس است؛ و آن را «جمکران» خوانند. او از زیر یک مناره آن مسجد نزدیک آنجا که آتشخانه گبران بوده است بیرون آید و حضرت امام، سلفی از زر بسته باشد و بر براق سوار شده و با ملائکه مقرب و

خاملان عرش گردش نماید. و منطق آدم و حلم خلیل الله و حکمت حضرت داود و عصای موسی و انگشتر حضرت سلیمان و تاج طالوت با او باشد و بر سر آن نام هر پیغمبر و وصی و نام هر مؤمن و موحدی نوشته شده است.»

توضیح و بیان: حضرت امیر علیه السلام در این حدیث شریف می فرماید که: «چشمه آب حیات در شهر قم ظاهر شود که هر کس بنوشد نمیرد» شاید مراد آن باشد که دلش نمیرد و همیشه منور به نور ایمان باشد. یا آنکه کنایه از طول عمر باشد که روایت است در زمان ظهور حضرت حجت، در زمان رجعت ائمه، مردم زیاد عمر می کنند؛ ولی احتمال اولی انساب است. همچنین حضرت امیر علیه السلام خبر از این مسجد جمکران داده و فرموده که: «کوه سفید به نزدیک دهی کهن در جنب مسجد است» و آن الان همین طریق است که جمکران نزدیک مسجد است و «قصر کهن که قصر محوس است» در زمان صاحب تاریخ قم قصر موجود بوده، همین در فضیلت این مسجد بس است که حضرت امیر علیه السلام از آن خبر داده و حال آنکه در آن زمان آثار مسجد نبوده است.

و نیز حضرت علی علیه السلام در اول این حدیث فرموده: «ای پسر یمانی! قائم ما در اول ظهور از شهری خروج نماید که آن را قم گویند». و در آخر حدیث حضرت امیر علیه السلام تعیین می کند که قائم آل محمد علیهم السلام از کدام قطعه زمین قم بیرون آید لذا می فرماید: از زیر یک مناره آن مسجد» که مراد مسجد جمکران باشد.

خلاصه مطلب آنکه از این حدیث چنین مستفاد می شود که حضرت



حجت (عج) از قم ظهور می نماید حالا یا از زیر یک مناره آن مسجد بیرون آید یا از نزدیک مناره آن، هر دو احتمال می رود.

لیکن روایتی در نجم الثاقب از حضرت رسول ﷺ وارد شده که ابتدای ظهور آن حضرت از کرعه می باشد و در روایات معتبر دیگر وارد شده که آن حضرت از مکه ظهور خواهد نمود، لیکن جمع ما بین این روایات سهل و آسان است با توجه به اینکه ابتدا بر سه قسم می باشد ابتدای حقیقی و اضافی و عرفی، می توان گفت که حضرت این هر سه شهر را به قدم خود منور می سازد.

همچنانی که کلام فرزندش حضرت حجت (عج) دال بر همین مطلب است که به حسن بن مثله فرمودند: «به حسن بن مسلم بگو این زمین شریفی است و خدای تعالی این زمین را از زمینهای دیگر برگزیده و شریفش نموده» پس آنچه از کلام حضرت مستفاد می شود آن است که این زمین را خدا محترم خلق نموده و از سایر زمینها برگزیده که تصرف و حیات آن جایز نیست با اینکه خداوند عالم زمین را از برای بنی نوع انسان خلق نمود که جایز است تصرف و حیات نماید یا تصرف مالکانه نماید، و خانه خود را بر روی آن قرار داد تا بندگانش بدانجا بروند و در آن موضع شریف او را عبادت کنند و اگر مثل سایر زمینها بود هر آینه حضرت حجت علیه السلام نمی فرمود که چرا حسن بن مسلم این زمین را تصرف کرده و زراعت می کنند؟

پس معلوم می شود که این قطعه زمین مثل کعبه و بیت الله الحرام می باشد که با کعبه و مسجد الحرام در این شرافت و فضیلت شریک است

که ابتدای خلقتشان مسجد بوده و محترم خلق شده‌اند. و حیازت و تصرف مالکانه آنها از برای احدی جایز نبوده و نخواهد بود. و هم چنانی که کعبه و مسجد الحرام بر سایر مساجدی که مردم آن را مسجد می‌نامند، امتیاز دارد مسجد جمکران هم بر سایر مساجد امتیاز دارد به جهت آنکه این موضع را خدا مسجد خلقش کرده است<sup>(۱)</sup>

اگر چه کعبه حرم خدای لم یزل است      بنای مسجد صاحب زمان به قم ازلی است  
بنای کعبه حرم خدای سبحان است      نگر که مژده مسجد روایتش ز علی است

### عظمت مسجد جمکران

اما کنی که به قدوم مبارک حضرت صاحب الزمان علیه السلام زینت یافته و دعا برای تعجیل فرج آقا امام زمان علیه السلام آنجاها تأکید شده است عبارتند از: مسجد الحرام، مسجد النبی، عرفات، سرداب مبارک در شهر سامره، حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام، حرم مولایمان حضرت رضا علیه السلام حرم عسکریین علیهم السلام حرم هر یک از امامان، مسجد کوفه، مسجد سهله، مسجد صعصعه و مسجد مقدس جمکران قم و غیر اینها از مواضعی که بعضی از علمای اعلام و مراجع عالیقدر و صلحا آن حضرت را در آنجاها دیده‌اند یا در روایات آمده است که آن جناب در آنجا توقف دارد.<sup>(۲)</sup>

بنابراین، مسجد مقدس جمکران، همانند مسجد الحرام و سایر مساجد و اماکن مقدسی است که محل نزول قطب عالم امکان حضرت

۱ انوار المشعین، ج ۱، ص ۱۹۷.

۲ نجات یافتگان، ص ۲۰۹ و تجلیگاه صاحب الزمان، ص ۲۳

بقیه الله الاعظم امام زمان (عج) می باشد.

« ۲ »

## تشرّف حسن بن مثله جمکرانی

شیخ بزرگوار، حسن بن مثله جمکرانی رضی الله عنه می گوید: شب سه شنبه، هفدهم ماه مبارک رمضان سال سیصد و نود و سه، در خانه ام خوابیده بودم. ناگه نیمه شب، جمعی به در منزل آمدند و مرا از خواب بیدار کرده و گفتند: برخیز و دعوت امام مهدی صاحب الزمان علیه السلام را اجابت کن که تو را خواسته اند.

برخاستم و آماده شدم و به آنها گفتم: بگذارید پیراهنم را بپوشم. صدایشان بلند شد: هو ما کان قمیصک؛ یعنی این پیراهن مال تو نیست. خواستم شلوار را بپوشم. صدایشان آمد که لیس ذلک منک فخذ سراویلک؛ یعنی این شلوار، شلوار تو نیست. شلوار خودت را بپوش. من هم شلوار خودم را پوشیدم.

خواستم به دنبال کلید در خانه بگردم. صدایی آمد که الباب مفتوح؛ یعنی در باز است.

وقتی از منزل خارج شدم، عده ای از بزرگان را دیدم. سلام کردم. جواب دادند و خوش آمدگویی کردند. بعد هم مرا، تا جایی که الان محل مسجد است، رساندند.

وقتی خوب نگاه کردم، دیدم تختی گذاشته شده و فرش نفیسی بر آن پهن است و بالشهای خوبی روی آن قرار دارد و جوانی سی ساله بر آن تخت نشسته و به بالش تکیه کرده است. پیرمردی هم در محضرش

نشسته و کتابی در دست دارد و برایش می خواند، و حدود شصت مرد در آن مکان در اطراف او نماز می خوانند: بعضی از آنها لباسهای سفید و بعضی لباس سبز به تن داشتند.

آن پیر مرد حضرت خضر علیه السلام بود. او مرا نشانید.

امام زمان، حضرت بقیة الله الاعظم (ارواحنا فداه) مرا به نام خودم صدا زده و فرمودند: برو به حسن بن مسلم بگو، تو چند سال است که این زمین را آباد می کنی و می کاری و ما آن را خراب می کنیم و پنج سال است که در آن کشت می کنی، امسال هم دوباره از سر گرفته ای و مشغول آباد کردنش می باشی؛ ولی دیگر اجازه نداری در این زمین کشت کنی و باید هر استفاده ای که از آن به دست آورده ای برگردانی، تا در این محل، مسجدی بسازند. و به حسن بن مسلم بگو، این جا زمین شریفی است و حق تعالی آن را برگزیده و بزرگ دانسته است؛ در حالی که تو آن را به زمین خود ملحق کرده ای؛ به همین علت، خدای تعالی دو جوان از تو گرفت؛ اما متوجه نشدی و اگر کاری که دستور داده ایم، انجام ندهی، حق تعالی تو را در فشار قرار می دهد؛ به طوری که متوجه نشوی.

حسن بن مثله می گوید، عرض کردم: سیدی و مولای! برای این مطالبی که فرمودید برای من نشانه و دلیلی قرار دهید؛ چون این مردم حرف بدون دلیل را از من قبول نخواهند کرد.

حضرت فرمودند: انا سنعلم هناک علامة (ما علامتی قرار خواهیم

داد تا شاهد صدق قول تو باشد). تو برو و پیام ما را برسان و به سید

ابوالحسن بگو به همراه تو بیاید و آن مرد را حاضر کند و استفاده های چند

ساله‌ای را که برده است، از او بگیرد و به دیگران بدهد، تا بنای مسجد را شروع کنند. کسری آن را هم از رهق که در ناحیه اردهال و ملک ما است، آورده و مسجد را تمام کنند. ما نصف رهق را برای این مسجد وقف کردیم، که هر ساله پول آن را آورده، صرف ساختمان مسجد کنند. به مردم هم بگو به این مکان رو آورده و آن را گرمی بدارند و در این جا چهار رکعت نماز بخوانند؛ به این صورت که دو رکعت آن را به قصد تحیت مسجد و در هر رکعت یک بار حمد و هفت بار قل هو الله و در رکوع و سجود، هفت مرتبه تسبیح بگویند. دو رکعت دیگر هم به نیت نماز امام صاحب الزمان علیه السلام بجا آورند؛ به این صورت که حمد را بخوانند؛ وقتی به ایاتک تعبد و ایاتک نستعین رسیدند، آن را صد بار بگویند و بعد از آن حمد را تا آخر قرائت کنند و یک بار قل هو الله احد بخوانند. رکعت دوم را هم به این ترتیب عمل کنند و در رکوع و سجود هفت بار تسبیح بگویند. وقتی نماز تمام شد، یک مرتبه تهلیل (لا اله الا الله) گفته و تسبیح حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را بخوانند. بعد از تسبیح سر به سجده بگذارند و صد بار بر پیغمبر و آلش علیهم السلام صلوات بفرستند؛ **فمن صلیها فکانما صلی فی البیت العتیق** (هر کس این دو رکعت نماز را بخواند، مثل این است که دو رکعت نماز در خانه کعبه خوانده باشد).

حسن بن مثله جمکرانی می‌گوید: من وقتی این جملات را شنیدم، با خود گفتم گویا محل مسجد همان است که حضرت در آن جا تشریف دارند. بعد به من اشاره فرمودند که برو.

مقداری از راه را که آمدم، دوباره مرا خواستند و فرمودند: در گله جعفر

کاشانی گله دار، بزی هست که باید آن را بخری. اگر مردم روستا پولش را دادند، با پول آنها بخر، وگرنه باید از پول خود بدهی. فردا شب که شب چهارشنبه است آن بز را به این محل بیاور و ذبح کن. آن گاه روز هیجده ماه مبارک رمضان که روز چهارشنبه است گوشتش را به بیماران و کسانی که مرض سختی دارند بده؛ زیرا خدای تعالی همه را شفا می دهد. آن بز ابلق (سفید و سیاه) است و موهای زیادی دارد. هفت علامت در او هست: سه علامت در یک طرف و چهارتا در طرف دیگر. بعد از این فرمایشات حضرت، به راه افتادم که بروم؛ اما باز مرا خواستند و فرمودند: ما تا هفتاد یا هفت روز اینجاییم (اگر بگوییم هفت روز، دلیل است بر شب قدر، که بیست و سوم ماه مبارک رمضان می باشد. و اگر بگوییم هفتاد روز، شب بیست و پنجم ذیقعدة الحرام می باشد و روز بزرگ است).

حسن بن مثله می گوید: به خانه برگشتم و همه شب را در فکر بودم، تا صبح شد و نماز خواندم. بعد از نماز، سراغ علی بن المنذر آمدم و اتفاقات را برایش گفتم. با هم تا جایی که شب قبل مرا برده بودند، رفتیم. در آن جا گفتم: به خدا قسم، نشانی و علامتی که امام علیه السلام این مطالب را به من فرموده اند، این زنجیرها و میخهایی است که در این جا هست.

سپس به طرف منزل سید ابوالحسن الرضا رفتیم. وقتی به در منزلش رسیدیم، خدمتگزاران او را دیدیم. آنها به من گفتند: سید ابوالحسن از اول صبح در انتظار تو است. آیا اهل جمکرانی؟

گفتم: بلی. همان وقت نزد سید ابوالحسن رفتم و سلام کردم. او جواب سلام مرا به نحو احسن داد و مرا گرمی داشت و پیش از آن که من چیزی

بگویم، گفت:

ای حسن بن مثله! من خواب بودم، در عالم رؤیا شخصی به من گفت: کسی به نام حسن بن مثله از جمکران نزد تو می آید، هر چه گفت سخن او را تصدیق کن و بر قولش اعتماد کن؛ چون سخن او سخن ما است و نباید گفته‌اش را رد کنی. از خواب بیدار شدم و تا الآن منتظر تو بوده‌ام.

در این جا حسن بن مثله وقایع را مشروحاً به او گفت. سید همان وقت دستور داد که اسبها را زین کنند بعد سوار شدند. وقتی نزدیک ده رسیدند، جعفر چوپان را دیدند که گله را در کنار مسیر، می برد.

حسن بن مثله میان گله رفت و آن بزی که حضرت اوصافش را داده بودند، آخر گله دید، که به طرف او می آید او هم آن بز را گرفت و خواست قیمتش را به جعفر بدهد. جعفر سوگند یاد کرد که من این بز را هرگز ندیده‌ام و در گله من نبوده است، جز آن که امروز می بینم و هر طور خواسته‌ام آن را بگیرم، برایم ممکن نمی شد، تا الآن که پیش شما آمد.

بز را همان طوری که حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) دستور داده بودند، به آن جا آوردند و ذبح کردند.

بعد هم در حضور سید ابوالحسن الرضا، حسن بن مسلم را حاضر کردند. استفاده‌های زمین را از او گرفته و در آمد رهنی را هم آورده و به آن اضافه کردند. سپس مسجد جمکران را ساخته و سقف آن را با چوب پوشاندند.

سید ابوالحسن الرضا زنجیر و میخها را به قم برد و در منزل خود گذاشت. همه بیماران و دردمندان به منزلش می رفتند و خود را به آن

زنجیرها می مالیدند و خدای تعالی آنان را به سرعت شفا می داد و خوب می شدند. ابوالحسن محمد بن حیدر می گوید: از چند نفر شنیدم که سید ابوالحسن الرضا پس از اینکه از دنیا رفت، در محل موسویان در شهر قم مدفون گردید. بعد از او یکی از فرزندانش مریض شد، خواستند از همان زنجیرها برای شفایش بهره بگیرند، در صندوق را باز کردند اما چیزی نیافتند. (۱)

«۳»

### داستان حاج شیخ عبدالله واعظ

جناب آقای حاج شیخ عبدالله مهرجردی که از واعظ مشهور خراسان است و من متجاوز از چهل سال است که ایشان را به خوبی می شناسم؛ آدم فاضل و درست و با محبتی است گفت: در زمان رضا شاه پهلوی در اواخر سلطنت او که خیلی بر اهل علم سخت گرفته بود، خصوصاً نسبت به مشهد مقدس و تقریباً معافیت طلبگی نیز منسوخ شده بود حتی خود نگارنده پس از فوت مرحوم والد مشمول بودم و بیم احضار به نظام وظیفه بود که دو نفر از آقایان اوصیای مرحوم والد آقای حجت و آقای صدر برای علمای نجف نوشتند و مرحوم آقا سید ابوالحسن و مرحوم آقا ضیاءالدین (۲) برای اینجانب اجازه اجتهاد دادند. مرحوم آقای حاج میرزا عبدالله سعید (۳)

۱/ برکات حضرت ولی عصر، ص ۴۵، نجم الثاقب، ص ۲۲۷، بهترین داستانها، ص ۱۰۸

۲/ آقا سید ابوالحسن اصفهانی و آقا ضیاءالدین عراقی هر دو از مراجع تقلید شیعه بودند.

۳/ معروف به آقای چهل سخنی از علمای معروف تهران.



توسط مرحوم حاج محتشم السلطنه که رئیس مجلس شورا بود با رضا شاه تماس گرفت، رضا شاه امر کرد که معافیت مرا استثنائاً بدهند. مرحوم دکتر مدرسی که خدا غریق رحمتش کند ورقه معافیت را از تهران آورده و با کمال اعجاب و خوشحالی به مخلص داد، که مضمونش این بود «حسب الامر مطاع اعلیحضرت به علت اجتهاد از خدمت معاف شوندد» و مدارک اجتهاد در اداره فرهنگ ماند، و نگارنده اصلاً در صدد مطالبه هم نبودم و بنا داشتم بی اجازه ان شاء الله اجتهاد نمایم. از مطلب دور افتادیم، مقصود این بود که وضع محصلین و علمای علوم دینی بسیار بد بود و ایشان در مضیقه بودند روی این جهت، آقای حاج شیخ عبدالله به مرحوم آقا شیخ حسنعلی مراجعه می کند که ایشان معظم له را راهنمایی معنوی نمایند. چون مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی<sup>(۱)</sup> معروف به دستگیری معنوی بود، بنده هم در زمان ایشان به مشهد مشرف شدم یعنی سفر اولی که به مشهد مشرف شدیم ایشان بودند.

خلاصه ایشان به آقای اصفهانی معظم له مراجعه می نمایند ایشان ظاهراً پس از اعمال قدرت خاصی می گویند حل کار شما از لحاظ اینکه به نظام وظیفه نیروی و معاف شوی منوط به این است که در قم به مسجد جمکران بروی و به حضرت صاحب الامر علیه آلاف التحية و الثناء متوسل بشوی. ایشان می آیند قم و به مسجد جمکران می روند و متوسل می شوند سپس می خوابند و در خواب می بینند که در مسجد یا حیاط آن هستند و

علی الظاهر، خادمی به ایشان می‌گویند که: حضرت حجت علیه السلام در همین مجاور مسجد تشریف دارند و حاج شیخ عبدالله را خدمت امام علیه السلام راهنمایی می‌نماید. گفت: در آن حال سیگار هم نکشیدم که خدمتشان رسیدم و عرض ادب و سلام کردم و در ضمن اطراف مسأله شرب توتون که بین اصولیین و اخباریین اختلاف است در حرمت و حلیت خدمتشان صحبت کردم و مقصودم اظهار فضل بود که مثلاً آقا بدانند که من اهل فضل و تحصیل هستم. مثل اینکه آقا خیلی این اصل مثبت را تحویل نگرفت، یادم نیست خود آقا یا من صحبت معافیت از نظام را پیش کشیدیم فرمود: ما آن را درست کردیم. از خواب بیدار شدم و از سابق یک معافیت یک ساله که یادم نیست به عنوان مرض یا عذر دیگری گرفته بودم داشتم هر موقع که نیاز به نشان دادن می‌افتاد همان برگ موقت را که مدت‌ها وقت آن تمام شده بود نشان می‌دادم و رفع گرفتاری می‌شد تا چند سال این طور بود تا آنکه مشمول بخشودگی گردید. چون رسم این بود که مثلاً بعد از ده سال، متولدین ده سال قبل را که به علی موقت از قبیل مرض یا کفالت به نظام نیامده بودند معاف می‌کردند و این اعجاز است؛ برای آنکه برگ دولتی که بی تاریخ نیست و با یک نظر معلوم می‌شود که وقت آن گذشته است و اگر بر فرض محال بی تاریخ باشد مأمور می‌گوید که این برگ اعتبار ندارد چون بی تاریخ است، گذشته از آن پرونده در اداره مربوطه هست باید هر سال اسم ایشان بیرون بیاید و ایشان را احظار نمایند.

این قصه را ایشان چند سال قبل برای من نقل کردند پس از آنکه من

گفتم وجود امام زمان علیه السلام نزد من مانند روز روشن است. (۱)

«۴»

### داستان دوا فروش به مناسبت مسجد جمکران

چند سال قبل که ماه مبارک رمضان در موقع زمستان بود یک روز عصر با مرحوم آقای آقا سید حسین قاضی (۲) به مسجد جمکران مشرف شدیم و در آنجا بوی عطر مخصوصی به مشامم خورد مثل اینکه کسی سابقاً در این محل بوده و رفته و بوی عطر آن هنوز باقی است، هنوز به یاد ندارم آن سنخ عطر را حس کرده باشم، موقعی که برگشتم به قم، رفتم به مسجد امام برای نماز مغرب و عشاء، در موقع مراجعت به خانه همان بورا در دکان مردی که دواهای قدیمی می فروشد حس کردم در حالی که در همان محل نیز در آن موقع غیر از دوا فروش کسی نبود و بعداً دقت در حال آن مرد کاسب کردم دیدم مرد عجیبی است برای اینکه از همان موقعی که من به قم آمده‌ام، که فعلاً پنجاه و نه سال قمری است، این دکان کوچک دوا فروشی در این محل بود. آن موقع پدر این فرد متصدی بود و این مرد طفل بود که با پدر خود همراهی می کرد شاید چند سال از نگارنده بزرگتر باشد. در این مدت:

۱- این دکان از لحاظ کثرت اجناس هیچ تغییری نکرده است الا اینکه آن وقت با چراغ نفتی روشن می شد و در این عصر برق دارد. و آن

۱ سر دلبران تألیف آیه الله العظمی حاج شیخ مرتضی حائری، ص ۲۴۱.

۲ پسر عموی مرحوم علامه طباطبایی.

وقت کف دکان بالاتر از کف کوچه بود فعلاً پایین تر است.

۲- اینکه در این مدت هیچ ندیده و نشینده‌ام که این طفل و جوان دیروز و پیر امروز با کسی گفتگوی ناجور داشته باشد یا با کسی دعوایی بکند یا کسی از او شکایتی داشته باشد و یا او از کسی شکایتی داشته باشد یا با کسی مزاح تندی بکند یا داد بزند، بلکه با کمال آرامش مشغول کسب ضعیف خود بوده و هست.

۳- اینکه در هیچ فرقه‌ای نبود نه جزء احزاب سیاسی و نه مذهبی و نه احزاب بازاری و نه مرید مخصوص یک روحانی و نه مشخص در جماعات و مجالس روضه، خلاصه هیچ عنوانی از عناوین ممیزه بر این مرد آرام و بی صدا منطبق نبود، این مرد آن قدر بی صدا و فاقد امتیاز است که نوعاً کسی ملتفت نمی‌شود، که شخصی در خیابان قدیم بغل بازار نو دکان کوچکی دارد.

غرض اینکه من شاید فردای آن روز جریان یک سنخ بودن بوی جمکران و بوی این دکان را برای آن دوا فروش گفتم و گفتم معلوم می‌شود ما بیگانه نیستیم مطلب را به من بگوا گفت: ان شاء الله خیر است. گفتم آقا به اینجا تشریف می‌آورند؟ گفت: ممکن است بعضی از اصحاب ایشان اینجا تشریف بیاورند. دیگر نه من به او مراجعه کردم و نه او از این آشنایی استقبالی کرد. فعلاً هم این فرد محترم که حتی صورت مقدسی یعنی سر تراشیده و ریش بیشتر از موی سر نیز ندارد به همان نحو، مشغول کار خود می‌باشد. بعداً دیدم بعضی از اشخاص ناشناسی را که در مسجد جمکران دیده بودم به دکان او می‌آمدند. حتی یک شب مرحوم آقا

شیخ محمد تقی تهرانی را که مرد باصفایی بود و در مسجد امام نماز می خواند ولی سواد زیادی نداشت اگر چه سوادش به مقدار گفتن مسایل برای مردم بود و از این مقدار هم دریغ نمی کرد، در خواب دیدم پس از مردنش بسته ای که ظاهراً در عالم خواب مربوط به احتیاجات منزل بود، نزد همین دکان مزبور بود و آمد و برد. ایشان به نظرم اسم شریفش میرزا علی اصغر است، به نظرم این داستان نشانی است از خلیفه الله فی ارضه. (۱)

«۵»

### آماده شدن مقدمات زیارت کربلا

قریب بیست سال قبل شب جمعه بود با آقا سید باقر خیاط و جمعی دیگر رفتیم به مسجد جمکران همه خوابیدند و من بیدار بودم و فقط پیر مردی بیدار بود و شمعی در پشت بام روشن کرده بود و دعا می خواند و من مشغول به نماز شب بودم، ناگاه دیدم هوا روشن شد، با خود گفتم ماه طلوع نموده؛ هر چند نگاه کردم ماه را ندیدم یک مرتبه دیدم به فاصله پانصد متر زیر یک درختی یک سید بزرگواری ایستاده و این نور از آن آقا است.

به آن پیر مرد گفتم: شما کنار آن درخت سیدی را می بینی؟ گفت: هوا تاریک است چیزی دیده نمی شود خوابت می آید برو بگیر بخواب. دانستم که آن شخص نمی بیند.

من رفتم پیش آن آقا سید و به او عرض کردم. آقا! من می خواهم بروم

کربلا نه پول دارم نه گذرنامه، اگر تا صبح پنج شنبه آینده گذرنامه با پول تهیه شد می دانم امام زمان هستید والا یکی از سادات می باشید. ناگاه دیدم آن آقا نیست و هوا تاریک شد، صبح به رفقا گفتم و داستان را بیان نمودم بعضیها مرا مسخره نمودند.

گذشت تا روز چهارشنبه صبح زود در میدان فوزیه برای کاری آمده بودم و منزلم دروازه شمیران بود کنار دیواری ایستاده بودم و باران می آمد پیرمردی آمد نزد من که او را نمی شناختم، گفت: حاج محمد علی مایل هستی کربلا بروی؟ گفتم: خیلی مایلم ولی نه پول دارم و نه گذرنامه.

گفت: شما ده عدد عکس با دو عدد رونوشت شناسنامه بیاورید. گفتم: عیالم را نیز می خواهم ببرم. گفت: مانعی ندارد. بعد فوراً رفتم منزل، عکس و رونوشت شناسنامه موجود داشتم و آوردم. گفت: فردا صبح همین وقت بیایید اینجا. فردا صبح رفتم همان محل آن پیرمرد آمد گذرنامه را با ویزای عراقی به ضمیمه هزار تومان پول به من داد و بعداً هم او را ندیدم.

رفتم منزل آقا سید باقر، ختم صلوات داشتند بعضی از رفقا از راه مسخره گفتند گذرنامه را گرفتی؟ گفتم: بلی و گذرنامه را با پنج هزار تومان نزد آنها گذاردم، تاریخ گذرنامه را خواندند و دیدند روز چهارشنبه است، شروع به گریه نمودند و گفتند که ما این سعادت را نداریم. (۱)

« ۶ »

## این شب جمعه باید برویم مسجد جمکران

حقیر در اواخر سلطنت فیصل ثانی و عبداله و نوری سعید، در سالهای ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ هجری قمری (مدتی افتخار تشریف و مجاورت امام حسین علیه السلام را داشتم.

هنگامی که عبدالکریم قاسم کودتا کرد، حقیر در ایران بودم و راه بسته شد. در سالهایی که او سرکار بود توفیق تشریف پیدا نکردم.

مدت حکومت آن پلید به پایان رسید. عبدالسلام عارف بر اوضاع مسلط شد. بحمدالله رفت و آمد شروع شد. یک سفر به اتفاق یکی از دوستان مشرف شدیم و باز برگشتیم به ایران. اما دلمان کربلا و نجف بود و ظاهراً از تشریف خبری نبود. تا شبی در عالم خواب آقا سید معتم جوان سبزگونه‌ای را دیدم که فرمود: این شب جمعه باید به مسجد جمکران قم برویم و برای کربلا دعا کنیم.

بنده از خواب که بیدار شدم این خواب را به فال نیک گرفته، همان شب جمعه به مسجد جمکران مشرف شدم. در آن زمان که سال ۱۳۴۴ شمسی بود مسجد نه مسیر خوبی داشت و نه وسایل نقلیه مناسبی یافت می‌شد. به هر شکل که بود ساعتی از شب جمعه مسجد را در همان قسمت قدیمی مسجد درک نمودم و جمعیت شاید از ده نفر تجاوز نمی‌کرد و ضمن دعا و راز و نیاز، برای تشریف به کربلای معلی نیز دعا نمودم. چیزی نگذشت که خدای متعال به برکت توسل در مسجد مزبور (جمکران قم) در آن شب جمعه، موجبات سفر به عراق را به شکل معجزه آسایی فراهم

فرمود که ساعت آخر روز عرفه (۱۳۸۵) کربلای معلی را درک نمودم و به لطف خدا گذرنامه بین المللی مقیمی به نام من صادر شد که سالها سعادت تشریف به اماکن مقدسه را داشتم.

از آن به بعد مکرر هر وقت حاجت داشتم، شب جمعه به مسجد جمکران مشرف می شدم و دعا می کردم و به نتیجه هم می رسیدم. بعضی از دوستان اهل علم نیز فرمودند: دعای شب جمعه آنجا مؤثرتر از اوقات دیگر برای ما بوده است.

سه مورد دیگر از کسانی که در شب جمعه در مسجد جمکران دعا کرده و دعایشان به هدف اجابت رسیده بود:

(۱) حقیر برای خرید منزل دعا کردم. شب شنبه همان هفته، یعنی قریب بعد از ۲۴ ساعت، مقدمات خرید منزل به شکلی عجیب درست شد: در نانوايي ايستاده بودم، يك روحاني مرا به منزلي كه هم اكنون در آن مشغول نوشتن اين اوراق هستم راهنمايي فرمود.

(۲) حجة الاسلام آقای حاج سید مرتضی قزوینی، روحانی کم نظیر که مدت‌ها جهت تهیه منزل در قم بودند، همان شب جمعه‌ای که به مسجد جمکران مشرف می شوند، در روزهای بعد منزلشان تهیه می شود که هم اکنون عده‌ای از طلاب در همان منزل که در محله «عربستان قم» است زندگی می کنند.

(۳) حجة الاسلام آقای سید محسن خاتمی گفتند: در همان هفته‌ای که شب جمعه آن، به مسجد جمکران مشرف شدم، خانه ما درست شد و حال آنکه در غیر شب جمعه، برای همین منظور (خرید خانه) فراوان به



مسجد جمکران مشرف شده بودم.

البته کسانی که از راه دور می آیند، هر وقت مشرف شوند بجاست. اما مانند ما که در قم هستیم چه بهتر که به سیره قدمایمان، شبهای جمعه به آن مکان شریف مشرف شویم؛ چرا که شب دعا و راز و نیاز با خداست. آنچه تذکرش لازم است اینکه: نباید این مکانهای مقدس را آلوده به اغراض مادی نمود. چرا که عده زیادی، از فرسنگها راه، خود را به امثال این اماکن شریفه می رسانند، آیا سزاوار است یک عده بچه و بزرگ با رفت و آمد و سر و صدا و خورو خواب، آنجا را به صورت یک تفریحگاه در آورند؟! چه بهتر که جوانها و نوجوانها به اتفاق بزرگترهایشان به شکل عاقلانه‌ای مشرف شوند و بانوان هم حتی الامکان در منزل، برنامه‌های دینی را دور از نامحرمان اجرا نمایند. خداوند انشاءالله تعالی ما را از خواب غفلت که موجب عقب افتادگی است بیدار فرماید. (آمین یا رب العالمین) (۱)

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

باشد که از خزانه غیبش دوا کنند

در دم نهفته به ز طیبیان مدعی

ترسم برادران غیورش قبا کنند

پیراهنی که آید از او بوی یوسفم

«۷»

## دوای درد تو در مسجد جمکران است

یکی از علمای مقیم مشهد مقدس که خود صاحب داستان است، در مشهد مقدس فرمودند که: در زمان پهلوی ملعون، من مشمول خدمت سربازی شناخته شدم و وضع عجیب و غریبی برای مشمولین آن زمان بود. به طوری که شرکت در جلسه درس و تشریف به حرم مطهر خیلی دشوار بود. خوب است یاد آور شوم که در آن زمان و قبل از آن مردم بیشتر در مشکلاتشان به سراغ اهل الله می رفتند و آنها هم راه خلاصی را به طرفی به آنها نشان می دادند. یکی از بزرگترین جنایات غربیان امثال آمریکا، انگلیس و فرانسه و دست نشاندهانشان مانند خانواده کثیف پهلوی نسبت به مسلمین، این بود که آنها را غرق در مظاهر مادی کردند که دیگر فراغتی برایشان نماند تا فکری درباره جنبه های معنوی خود کنند و از امدادهای غیبی برخوردار شوند. راه توجه به عالم معنی که از راه درک فیض مجلس علمای ربانی و تارکین دنیا به دست عامه مردم می رسد را بر روی آنها بستند و علما را خانه نشین نمودند. به طوری که جلسه ختم مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی رحمته الله علیه را که در مسجد امام در مرکز شهر قم برقرار بود آمدند به هم زدند و تا آنجا که شد گناه را رواج دادند و مردم را آلوده کردند. به هر حال من برای یافتن راه نجاتی، به خدمت یکی از علمای صاحب نفس مقیم مشهد مقدس رفتم و قصه سربازی و گرفتاری خود را بازگو کردم.

آن عالم جلیل القدر پس از کمی تأمل فرمود: دوای درد شما در

مسجد جمکران قم است (ممکن است در دل کنندن از خانه و زندگی و پیمودن راه دور و دراز و تحمل رنج سفر اثری باشد، که یکی برای یافتن دواي درد از مشهد به قم و ديگري از داراب به مشهد مقدس طی طریق کند. در آن وضع خفقان و ناجوری وسایل نقلیه با ترس و لرز رهسپار شهر مذهبی قم شده و از آنجا به مسجد جمکران مشرف شدم. پس از انجام مراسم نماز و دعا به قم برگشتم و از آنجا به تهران رفته و شب را در منزل دوستی در حضرت عبدالعظیم علیه السلام ماندم.

در عالم خواب شخصی به من گفت: آقا صاحب الزمان علیه السلام داخل این باغ است. وارد باغ شدم. از آن باغ، به باغ دوم داخل گشتم. نمی توانم بیان کنم که وضع باغ و وضع در و دیوارش چگونه بود و از چه اشیای ارزنده‌ای مانند زمرد و یاقوت ساخته شده بود. خدمت حضرت ولی عصر ارواح العالمین له الفداء رسیدم. در ضمن حرفها عرض کردم: کار نظام من چه شد؟ فرمودند: از مسجد جمکران که برگشتی درست شد. صبح که از خواب برخاستم، صاحبخانه سبب سفرم را جویا شد: گفتم در اثر فشاری که در مشهد مقدس، نسبت به سربازان و وظیفه بود، بنا به دستور عالمی بزرگ، سفری به قم نمودم و در مسجد جمکران دعا کردم که انشاءالله فرجی شود. او گفت:

من یک آشنا دارم در اداره نظام و وظیفه تماسی بگیرم و ببینم چه می گوید. پس از تماس از قول او گفت: معافی ابد محال است، اما می شود معافی یکساله درست کرد. گفتم: باشد.

به لطف خداوند متعال همین برگه معافی موقت، تا آخر ما را کفایت

نمود. و این خود از عجائب بود که با آن همه سختگیری در این مدت نسبتاً طولانی، به برکت توسل به حضرت صاحب الزمان «عج» و دعا در مسجد جمکران تا آخر خداوند متعال ما را حفظ فرمود. (۱)

کنعانیان اگر گل روی تو بو کنند	کمر هوای گلشن قدس آرزو کنند
پا مال پشت پای تو شد روی آفتاب	آنان که منکرند بگو روبرو کنند
چاک درون سینه ما به نمی شود	صد بار اگر به رشته سریم رفو کنند
طاعات منکران محبت قبول نیست	صد بار اگر به چشمه زمزم وضو کنند

«۸»

### دعای والدین مستجاب است

از جمله دعاهای مستجاب، دعای والدین در حق اولاد است. امید است که فرزندان، آن چنان نسبت به مادر و پدر خوشرفتاری نمایند که به طور خودکار، همواره والدین به یاد آنها باشند و در غیاب آنها، از خداوند منان خیر دنیا و آخرت را برای آنها آرزو نمایند.

اما داستان ما؛ حقیر در سال ۱۳۸۸ هجری قمری، منزلی را که هم اکنون در آن به نوشتن این جزوه مشغول هستم، خریداری نمودم. در آن روزگار، تازه آب لوله کشی به قم آمده بود. ما بعد از خرید خانه و تعمیر و نصب کنتور آب، تقریباً پولمان تمام شد. در حالی وارد منزل شدیم که دستمان خالی بود. مدتی بر این منوال گذشت. یک وقت متوجه شدم که باد موافق کشتی زندگی ما به حرکت در آمده و به عبارت ساده تر، از نظر

مالی، و ضعیفان رو به بهبود است. یک وقت ماجرا را برای مادرم بازگو نمودم در پاسخ فرمودند: من نماز امام زمان (عج) خواندم و به تو دعا کردم. عزیزان! کمی انصاف به خرج بدهیم، ببینیم والدین با چه مشقتی ما را بزرگ کرده و ما با آنها چگونه رفتار می‌نماییم. آیا دیده یا شنیده‌ایم که کسی اولادش را از خودش دور کند یا نسبت به او کم لطفی نماید؟! با این بیان معلوم است که چه دور از مروت است که انسان والدینش را تنها بگذارد. خدا گواه است که با گریه، مشغول نوشتن این کلمات هستم. می‌بینم این مردم با اینکه در شدت بسر می‌برند، متنبه نمی‌شوند و در کارهای واجب خود که یکی خدمت به پدر و مادر است کمر همت نمی‌بندند تا مشمول لطف الهی شوند. انشاء الله آنها که پدر و مادرشان زنده هستند کاری کنند که اگر اولاد آنها در حقشان اگر چنان کردند شادمان گردند. و اگر هم از دنیا رفته‌اند، در پنج نماز، طلب آمرزش جهت آنها بنمایند و نسبت به خویشان و دوستان آنها نیکی نمایند. کنار تربت آنها رفته و دعا کنند و از خیرات برای آنها غفلت نوزند.<sup>(۱)</sup>

« ۹ »

## خواص آیات سوره حشر

در احادیث بسیاری وارد شده که آیات قرآن برای امراض جسمی و روحی بسیار مفید است. من جمله آیه الله نجفی اصفهانی در کتاب خواص آیات و سوره‌های قرآن می‌نویسد: «از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: هر که چهار روز، روزی یک مرتبه سوره حشر را بخواند و اگر یک روز از او فوت شد چله را از سر بگیرد، خدای تعالی مهماتش را کفایت می‌کند.» یعنی اگر حاجتی داشته باشد پروردگار متعال آن را بر آورده می‌نماید. و نیز نقل است که: رسول اکرم صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند: هر شب سوره حشر را بخوان تا خدای تعالی شر دنیا و آخرت را از تو بر دارد.

و بالأخره روایات و خواصی برای قرائت سوره حشر و بالأخص چهار آیه آخر آن سوره نقل شده که در اینجا مقتضی نقل آنها نیست. ولی از جریانی که در ذیل، نقل می‌شود استفاده می‌گردد که این آیات برای شفای جمیع دردها مفید است؛ زیرا عمل امام معصوم علیه السلام مانند کلامش حجت است. کسی می‌گفت:

در زمان طفولیت، مادرم فوت شده و پدرم زن دیگری گرفته بود. من ناراحت بودم و از اراک وطن اصلی ام فرار کردم و مشغول رانندگی شدم و کم کم شغل مکانیکی را یاد گرفتم و در کارخانه‌ای که مال یهودیها بود، مشغول مکانیکی شدم. در این بین به کمر درد شدیدی مبتلا گشتم که فوق العاده مرا ناراحت می‌کرد. برای معالجه به اطبای زیادی مراجعه کردم

و آنها عکسهای بسیاری از کمر من برداشتند. حتی به خارج از کشور نیز رفتم و در آنجا تحت عمل جراحی قرار گرفتم، ولی همچنان کمر درد اذیتم می‌کرد و نتیجه‌ای از آن همه معالجات حاصل نشد. یعنی اطبا به من گفتند که عصب موضع درد ضعیف شده و علاجی ندارد. لذا من به مسجد جمکران رفتم و به حضرت بقیه الله روحی فداه متوسل شدم و چند روز در قهوه خانه مسجد جمکران ماندم، ولی نتیجه‌ای نگرفتم و به قم برگشتم. شبی در خواب دیدم که به من می‌گویند از ماندن در قهوه خانه که انسان نتیجه‌ای حاصلش نمی‌شود، بلکه باید در خود مسجد بیتوته کنی تا به مقصد برسی.

من مجدداً به مسجد جمکران برگشتم و قصد داشتم در ایام البیض ماه رجب عمل ام داود را به جا بیاورم. شبی در مسجد تنها بودم و هیچ کس در آنجا نبود. اعمال مسجد را انجام داده بودم. ناگهان دیدم سید جلیل القدری که تمام لباسهایش سبز بود و نور تندی آن سبزی را احاطه کرده بود، در کنار من در میان مسجد نشست. من هم در آن موقع در نهایت ناراحتی بودم و کمرم به شدت درد می‌کرد. آن آقا رو به من کرده و فرمودند: چه ناراحتی داری؟

گفتم: مدتی است که کمرم سخت درد می‌کند.

آن آقا نزدیک من آمده و دست روی مهره‌های پشت من کشیدند و یک یک آنها را از زیر دست گذراندند تا آنکه دستشان به مهره‌ای که درد می‌کرد، رسید. موضع درد را با کف دست مالش دادند و آیات شریفه آخر سوره حشر را خواندند که می‌فرماید:

«لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّبُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»

و بعد فرمود: خوب شدی.

من حرکتی به خود دادم، دیدم کمرم درد نمی‌کند. سپس بدن خود را به طرف راست و چپ حرکت دادم، احساس دردی نکردم. از جا برخاستم، دیدم راحت می‌توانم برخیزم و حال آنکه قبلاً نمی‌توانستم حرکت کنم. چند قدمی دویدم، دیدم اثری از درد در بدنم وجود ندارد. سنگ بزرگی بیرون مسجد افتاده بود، آن را روی دست بلند کردم، دیدم ناراحتی نمی‌کند. و بالاخره هر چه توانستم خودم را امتحان کردم، دیدم به هیچ وجه اثری از کسالتی وجود ندارد.

برگشتم به مسجد که از حضرت بقیه الله روحی فداه تشکر کنم، آن حضرت در مسجد نبودند و بلکه در هیچ کجای مسجد جمکران و بیابانهای اطرافش کسی جز من وجود نداشت. (۱)



« ۱۰ »

## به برکت نام آقا علیه السلام شخص مدهوش بهوش آمد

جناب آقای ابراهیمی سرباز امام زمان علیه السلام نقل کرد که: حدود سه سال پیش فرزندم صبح زود راهی مدرسه شد. چون منزل ما نزدیک خط قطار بود، ایشان به واسطه باد قطار مجروح و بیهوش شد. او را به بیمارستان نکویی قم بردیم. دکتر معالج او هر چه کوشش کرد، به هوش نیامد. تا اینکه بیهوشی او بیست و پنج شبانه روز طول کشید و ما هم خیلی ناراحت بودیم. در این مدت، بنده با همسر، شبهای چهارشنبه برای توسل به حضرت ولی عصر ارواحنا فداه به مسجد جمکران می رفتیم. یکی از شبهایی که رفته بودیم، جداً از آقا خواستیم که توجهی کنند تا بچه مان به هوش بیاید. به منزل آمدیم. همان شب، خواب دیدم کسی به من گفت: اگر می خواهی بچه ات به هوش بیاید، برو کنار تخت او و سه مرتبه بگو «یا صاحب الزمان»، تا بچه ات به هوش بیاید و چشم باز کند.

صبح چهارشنبه، اول وقت، رفتم بالای تخت بچه دیدم هنوز به هوش نیامده است. ایستادم و سه مرتبه نام مقدس آقا امام عصر علیه السلام را بردم. یک دفعه دیدم هر دو چشم بچه باز شد. او را به اسم صدا زدم. دیدم تبسم کرد. طوری این بچه حالش بهبود پیدا کرد که بعد از ظهر آن روز کاملاً ما را شناخت و روز بعد او را به منزل آوردیم. من متوجه شدم از اثر توسل به آقا امام زمان علیه السلام بود که بچه ام بهتر شد و شفا پیدا کرد. (۱)

« ۱۱ »

## توسل به صاحب الزمان علیه السلام در مسجد جمکران

فرد دیگری می گوید: در حدود سال ۱۳۵۷ شمسی یک شب از خواب بیدار شدم و احساس درد زیاد در پهلو کردم، به نحوی که از فشار درد پهلویم نزدیک بود تلف شوم. به وسیله همسایگان به دکتر مراجعه کردم چون مربوط به ناراحتی کلیه تشخیص دادند، به طبیب متخصص مراجعه نمودم. پس از معاینه ها گفت: کلیه تو محتاج عمل جراحی است، الآن مبلغ بیست هزار تومان بده تا نوبت بزمن ۹ ماه دیگر عملت کنم. در این مدت هم تحت کنترل خودم هستی، ناراحت نباش و چاره ای جز عمل نیست.

از مطب ایشان بیرون آمدم و چون درد اذیتم می کرد، نزد سایر دکترها رفتم و هر کدام نسخه و دارو می دادند ولی نتیجه نگرفتم. مأیوس از اطبایه مسجد جمکران رفتم و با دلی شکسته خیلی ساده به آقا امام زمان علیه السلام عرض کردم: آقا! دکترها که کارم نکردند، من نمی خواهم عمل کنم و از این طرف بچه های من احتیاج دارند که زحمت بکشم و نانی تهیه کنم. خودت از خدا شفای مرا بگیر، من هم می آیم «پنج نماز در این مسجد جمکران می خوانم» بعد از توسل، روز به روز حالم بهتر شد و رو به بهبود رفت تا مریضی ام رفع شد. (۱)

## معجزه ولی عصر علیه السلام و شفای مریض

حقیر سید حسن برقی مدتی است که توفیق تشرّف به مسجد صاحب الزمان «ارواحنا فداه» معروف به «مسجد جمکران» نصیبم می شود. سه هفته قبل «شب چهارشنبه پنجم ربیع الثانی ۱۳۹۰» نیز مشرف شدم و در قهوه خانه مسجد که مسافرین برای رفع خستگی می نشینند و چای می خورند، به شخصی به نام احمد پهلوانی، ساکن حضرت عبدالعظیم، امامزاده عبدالله، کبابی توکل برخورد کرده و سلام کردم و علی الرسم جواب، و احوالپرسی شروع شد. او گفت: من چهار سال تمام است که شبهای چهارشنبه به مسجد جمکران مشرف می شوم. گفتم: آیا چیزی دیده‌ای که ادامه می دهی و قاعدتاً کسی که در خانه امام زمان علیه السلام بیاید ناامید نمی رود، آیا حاجتی گرفته‌ای؟

گفت: آری، اگر چیزی ندیده بودم که نمی آمدم. سال قبل شب چهارشنبه‌ای بود که به واسطه مجلس عروسی یکی از بستگان نزدیک در تهران نتوانستم مشرف شوم، گرچه مجلس عروسی، گناه آشکاری مثل موسیقی و امثال آن نداشت. اما شام که خوردم، رفتم منزل خوابیدم. پس از نیمه شب از خواب بیدار شدم. تشنه بودم. خواستم برخیزم، دیدم پایم قدرت حرکت ندارد. هر چه تلاش کردم پایم را حرکت بدهم، نتوانستم، خانواده را بیدار کردم، گفتم: پایم حرکت نمی کند. گفت: شاید سرما خورده‌ای.

گفتم: فصل سرما نیست «تابستان بود».

بالآخره دیدم هیچ قدرت حرکت ندارم. رفیقی داشتم در همسایگی خود به نام اصغر آقا. گفتم به او بگویید بیاید.

آمد. گفتم: برو دکتری بیاور. گفت: در این ساعت دکتر نیست. گفتم چاره‌ای نیست.

سرانجام رفت دکتری را که نامش دکتر شاهرخی است و در فلکه مجسمه حضرت عبدالعظیم مطب دارد، آورد. ابتدائاً پس از معاینه، چگشی داشت، روی زانویم زد، هیچ نفهمیدم و پایم حرکت نکرد. سوزنی داشت، در کف پایم فرو کرد. حالیم نشد. در پای دیگرم فرو کرد، درد نگرفت. اما سوزن را در بازویم زد، درد گرفت. نسخه‌ای داد و رفت. به اصغر آقا در غیاب من گفته بود: خوب نمی‌شود، سگته است. صبح شد و بچه‌ها از خواب برخاستند، مرا که با آن حال دیدند، شروع به گریه و زاری کردند. مادرم فهمید، به سر و صورت می‌زد. غوغایی در منزل ما بود. شاید در حدود ساعت نه صبح بود، گفتم: ای امام زمان! من هر شب چهارشنبه خدمت شما می‌رسیدم، ولی دیشب نتوانستم بیایم و گناهی هم نکرده‌ام، توجهی بفرمایید.

گریه‌ام گرفت و خوابم برد. در عالم رؤیا دیدم آقای آمدند، عصایی به دستم داده و فرمودند: برخیز!

گفتم: آقا نمی‌توانم. فرمود: می‌گویم برخیز! گفتم نمی‌توانم.

آمدند دستم را گرفتند و از جا حرکت دادند. در این اثنا از خواب برخاستم. برای اطمینان خاطر از شوق، جست و خیز می‌کردم. ولی برای اینکه مبادا مادرم مرا با این حال ببیند و از شوق سگته کند،

خوابیدم. مادرم آمد. گفتم: به من عصایی بده حرکت کنم.  
کم کم به او حالی کردم که بر اثر توستل به ولی عصر «عج» بهبود یافتم.  
گفتم: به اصغر آقا بگویید بیاید.  
آمد. گفتم: برو به دکتر بگو بیاید و به او بگو فلان کس خوب شد.  
اصغر آقا رفت و برگشت، گفت: دکتر می گوید دروغ است، خوب نشده؛  
اگر راست می گوید، خودش بیاید.  
رفتم اما با اینکه با پای خود رفتم، گویا دکتر باور نمی کرد. با این حال  
سوزن را برداشت و به کف پای من زد. دادم بلند شد.  
گفت: چه کردی؟ شرح حال خود و توستلم را به ساحت مقدس  
حضرت ولی عصر علیه السلام را گفتم. گفت: جز معجزه چیز دیگری نیست. اگر  
اروپا و آمریکا هم رفته بودی معالجه پذیر نبود. (۱)

«۱۲»

### شفای بچه‌ای که مادر زاد کلیه‌اش کار نمی‌کرد

بچه‌ام مدت مدیدی ناراحتی کلیه داشت. او را بردم دکتر، همه اطباء  
گفتند: «بچه شما کلیه‌اش مادرزادی کار نمی‌کند و پوسیده است و باید  
عمل شود». سوابق مرض او، سونوگرافی، عکس رنگی و... در بیمارستان  
لبافی نژاد موجود است. قبل از تعطیلات عید بود. ماه مبارک رمضان در  
خواب دیدم بچه‌ام را برای عمل جراحی می‌برند. من به دکتر گفتم: آیا، این  
بچه خوب می‌شود؟ گفت خانم: دست امام زمان علیه السلام است. سادات و علما

را نیز در خواب می دیدم. از خواب بیدار شدم، تصمیم گرفتم به مسجد جمکران بیایم. در هیأتی که به جمکران می آمد، نام نویسی کردم و به جمکران آمدم. اینجا که رسیدم، به آقا امام زمان علیه السلام عرض کردم: من شفای فرزندانم را از شما می خواهم. تو مثل به آقا پیدا کردم. بعد از بازگشت از جمکران مجدداً او را به بیمارستان بردم و عکسبرداری کردم. دکتر وقتی با عکس قبلی مطابقت کرد، بی اختیار رو به من کرد و گفت: کلیه بچه خوب شده و هیچ ایرادی ندارد. جریان را گفتم که به مسجد جمکران رفتیم و با تو مثل به امام زمان علیه السلام آقا کلیه بچه ام را شفا داد. (۱)

«۱۴»

### شفای پای ناقص

آقای حاج شیخ حسن محدثی داماد برادر حاج شیخ عباس قمی (قدس سره) مؤلف مفاتیح الجنان نقل کردند که: خانواده ایشان، برادر زاده مرحوم محدث، پنجه های هر دو پایش کج بود. پدر ایشان او را جهت شفا به مسجد جمکران آوردند.

در مسجد بسته بود. در می زنند، نگهبان وقت در را باز می کند و ایشان وارد مسجد می شوند. داخل مسجد می بینند یک سید بزرگوار، در لباس اهل علم، نشسته است. سلام می کنند. او مشغول نماز تحیت می شود و بعد نماز امام زمان علیه السلام را می خواند و شفای پای دخترش را از آقا امام زمان (عج) می خواهد. وقتی می خواهند از مسجد خارج شوند، به

نگهبان می گویند: این آقا که داخل مسجد بود کی آمدند و کجا می روند؟ او

می گوید:

در مسجد کسی نبود. فی الجمله می فهمند که امام زمان علیه السلام بوده اند. به منزل می آیند، ناگاه متوجه می شوند که یک پنجه پای دختر شفا گرفته و خوب شده است خوشحال می شود.

بعد می رود امامزاده سلطان محمد شریف و از آن آقا می خواهد که واسطه شود تا پای دیگر بچه اش را نیز آقا امام زمان علیه السلام شفا دهد و همین که به خانه می آید، می بیند الحمدلله پای دیگر دخترش هم خوب شده است و اکنون با آقای حاج میرزا حسین محدثی ازدواج کرده و صاحب فرزندان هستند. (۱)

«۱۵»

## شفای ناراحتی اعصاب و روان

برادر دانشجویی می گوید:

حدود سه سال بود که سردرد عجیبی داشتم. ابتدا درد از ناحیه گیجگاه شروع می شد و سپس دچار سردرد شدیدی می شدم و به تدریج سر و پیشانی و چشمها و حتی دلم درد می گرفت. شب و روز آسایش نداشتم.

مدتی بعد از شروع سردرد، حالت شوک به من دست داد و حافظه ام را از دست دادم. اصلاً خواب نداشتم و از همه چیز می ترسیدم. در رشت به

دکتر مراجعه کردم. تشخیص داد که روانی شده‌ام و جواب رد به من داد. چون دانشجو بودم سه ترم مرخصی گرفتم و در این مدت هفت مرتبه به جهت زیارت امام رضا علیه السلام به مشهد شرفیاب شدم. به تمام ائمه و امامزاده‌ها متوسل شدم، تا اینکه با مسجد جمکران آشنا شدم. دوستم نیز در این باره با من صحبت‌هایی داشت. تصمیم گرفتم به جمکران بروم. ابتدا جهت زیارت حضرت معصومه علیها السلام رفتم و سپس رفتم به مسجد جمکران. بعد از توسل به حضرت به رشت برگشتم. مشاهده کردم حالم مقداری طبیعی شده است. بعد از دو سه هفته مجدداً به جمکران آمدم. مشغول دعا و نماز شدم و قدری خوابیدم. ساعت دوازده بیدار شدم، مجدداً تجدید وضو کردم و به مسجد رفتم و خوابیدم. در خواب سید بلند قدی را دیدم. چند نفر همراه او عزاداری می‌کردند و درباره حضرت مهدی علیه السلام شعر می‌خواندند. موقعی که سید به من رسید، من تعظیم و سلام کردم. سید نگاهی به من کرد و سرش را تکان داد. بعد از مدتی من از خواب بیدار شدم و در خود احساس ترس کردم.

الآن بحمدالله تمام آن حالات از بین رفته و فقط درد خیلی خفیفی

در گیجگاهم باقی مانده است. (۱)



## مسجد جمکران و شفای بیمار

آقای از قم می‌گویند: مدت سه سال بود از بیماری فیستول رنج می‌بردم تا اینکه با گرفتن عکس رنگی و تشخیص دکتر تصمیم قطعی به بستری شدن در بیمارستان نکویی قم و عمل جراحی گرفتم. قبل از عمل و رفتن به بیمارستان، شب چهارشنبه پنجم شعبان به مسجد جمکران مشرف شده با انجام مراسم مستحبات مسجد و توسل به آن حضرت روانه بیمارستان شدم. مقدمات عمل فراهم شد. از سینه‌ام عکس گرفتند؛ بیست و چهار ساعت قبل هم در بیمارستان بستری بودم. آقای دکتر مرا در راهرو دیده، گفت: برای عمل آمدی؟ گفتم: آری. گفت: چاقوی ما تیز است. صبح پنجشنبه مرا روی تخت عمل جراحی خوابانیدند و سرم وصل شد. در همان حال من مستوسل به امام زمان بودم. همین‌که خواستند مرا بیهوش کنند، ناگهان آقای دکتر گفت: آقا شما احتیاج به عمل ندارید. ناراحتی تان برطرف شده است. با خوشحالی از روی تخت بلند شدم و لباس عمل را در آورده و تحویل دادم و روانه منزل شدم. همه اقوام و فامیل و اهل خانه تعجب کردند. اما به هر حال کسالت من برطرف شده و هیچ اثری از آن بر جای نمانده بود. (۱)

« ۱۷ »

## حاج عبدالرحیم بلور ساز و مکاشفه مهمش

روز چهارشنبه دوم شهریور ۱۳۷۳ در یکی از رواقهای مطهر بارگاه ملکوتی حضرت رضاعلیا جناب خیرالحاج آقای عبدالرحیم بلور ساز که از خدام حرم علی بن موسی الرضا کشیک دوم است، داستان مکاشفه اش را به طور مفصل چنین بیان کرد:

بعد از انقلاب این مکاشفه برایم پیش آمد و سالی که حضرت آیه الله العظمی مرحوم آقای گلپایگانی به مشهد آمدند، خدمتشان رسیدم، فرمودند: مکاشفه شما به چه نحو بوده است؟

عرض کردم: عهد کردم برای کسی نقل نکنم.

فرمودند: مقلد کیستی؟ عرض کردم: حضرت عالی.

فرمودند: مجمل آن را بگو.

شروع کردم به گفتن. پس از خاتمه، آقا دو جمله داشتند که بعد

می گویم. اصل جریان:

به درد دندان مبتلا شدم و در دانشکده پزشکی مشهد که از مهمترین

مراکز است، نزد دکتر آغاسی رفتم و با کشیدن دندان که زیاد هم ناراحتی

نداشت، از درد خلاصی یافتم. دکتر به فرزندم که همراهم بود و او هم دکتر

است، گفت: ابوی شما کیسه داخل دهان دارند که اگر اجازه دهند، عمل

کنیم. من هم موافقت کردم. عمل خیلی سخت و مشکلی بود. پس از

خاتمه عمل به منزل آمدیم. چند روز گذشت، ناراحتی باقی بود. مشکل

دیگر آنکه قدرت تکلم از من سلب شد و کار به جایی رسید که نمی توانستم

مطالب را بگویم و مجبور بودم آنها را بنویسم. پسر دکترم به جراح مراجعه کرد و جریان را گفت. او در جواب گفته بود: کم کم خوب می شود.

مدتی گذشت و به همان حال بودم. ناچار به دکترهای دیگر مشهد، تهران، شیراز و اصفهان مراجعه کردم. بعضی می گفتند به مرور ایام خوب می شود و بعضی اظهار عدم اطلاع می کردند. من منتظر بودم که به مرور بهتر شوم.

همسرم نزد دکتری رفته بود تا دندان بکشد، لیکن دچار ترس و وحشت شدیدی شده بود، به نحوی که دکتر گفته بود: «دندان کشیدن که این همه ترس ندارد». او گفته بود: «چشمم ترسیده است». و جریان دندان مرا تعریف کرده بود. دکتر دندان همسرم را به خاطر ترسش نکشیده بود و ضمناً گفته بود: «جریان آقای بلورساز را شنیده‌ام و متأسفانه باید بگویم ایشان عصب گویاییشان قطع شده و دیگر فایده ندارد». وقتی برگشت، آثار ناراحتی از صورتش مشهود بود و به من محبت بیش از اندازه می کرد. از ایشان با نوشتن پرسیدم: رفتار شما با من تغییر کرده و خیلی از من دلجویی می کنید. جریان چیست؟

شروع کرد به گریه کردن و گفت: راستش دکتر چنین گفته که شما دیگر خوب نمی شوید. من مأیوس شدم. پسر دکترم فهمید و مرا تسلی داد. و از جمله گفت: یک دکتر ایرانی که مدت‌ها آلمان بوده و تازه از آنجا برگشته، دستگاهی آورده که در رابطه با همین ناراحتی شماست. پیش او می رویم. به سراغ او رفتیم. دستگاهی داشت که به بازوی من بستند و به کار انداختند. من برق گرفتگی را احساس کردم که برق در بدنم آمد و فشار

زیادتر شد، به نحوی که احساس کردم الآن از بین می‌روم. روی نامه نوشتم: شما می‌خواهید مرا با برق از بین ببرید؟

دکتر متخصص که این را شنید، گفت: متأسفانه این دستگاه جواب مثبتی به ما نداد، و بیماری شما علاج‌پذیر نیست.

دیگر هیچ راه امیدی باقی نمانده بود. تا آنکه سفری به تهران رفتم. روزی برای نماز جماعت به مسجد امام رفتم. بعد از نماز، متفکرانه و متحیرانه نشسته بودم، ناگاه دیدم سیدی دست بر شانه من زد و خطاب به من فرمود: چرا این قدر ناراحتی چه شده؟

اخوی که با من بود، گفت: ایشان نمی‌تواند حرف بزند. من هم مطلب را روی کاغذ نوشتم و به دستش دادم. اصرار کرد که امشب را به منزل من بیاید. پذیرفتم. شب را آنجا ماندیم. حالاتی داشت از تهجد، مناجات و نماز شب. صبح که شد به من گفت: نذر کن چهل شب چهارشنبه یا جمعه، که شب چهارشنبه افضل است، به مسجد جمکران قم بروی، به این نیت که اگر صلاح باشد، هم شفا پیدا کنی و هم آقا امام زمان را ببینی و اگر شفایت مصلحت نبود، امام زمانت را ملاقات کنی.

خیلی خوشحال شدم و تصمیم گرفتم که حتماً این کار را انجام دهم. به مشهد برگشتم و بلیط هواپیما را برای روز دوشنبه رزرو کردم. بین چهارشنبه سی و شش و سی و هفت بود که مشرف شدم و طبق برنامه همه هفته طوری نماز را خواندم که وقتی صلوات سجده‌ام تمام می‌شد، نزدیک اذان صبح بود.

نماز تمام شده بود و مشغول صلوات در سجده بودم که ناگاه صحنه

عوض شد، یعنی دیدم مردم همه به حال گریه شوق داد می زدند که آقا امام زمان علیه السلام تشریف آوردند.

من آقا را دیدم که وارد مسجد شدند و جمعیت به دست بوسی حضرتش مشغول بودند. من به فکر فرو رفتم که آیا سراغ آقا بروم یا به ذکر صلوات ادامه دهم؛ با خود گفتم به نذر عمل کنم و عمل را تکمیل نمایم. صلوات تمام شد. آقا هم مشغول نماز بودند. نمازشان تمام شد. بلند شدم و از بین جمعیت رفتم نزدیک آقا. مردم همه سلام می کردند و من هم در دل سلام کردم و با خود می گفتم کاش زبان داشتم. ناگاه امام علیه السلام متوجه من شده و فرمودند: تو که حاجت بر آورده شد، چرا بلند سلام نمی کنی؟ بعد با تشر فرمودند: بلند سلام کن! بلند سلام کردم و افتادم روی قدم آقا و بیهوش شدم. وقتی به هوش آمدم، دیدم مردم اطراف من جمع اند و دست و پای مرا می مالند. همین که آقا فرمود «بلند سلام کن!» زبانم بحمدالله و المنة باز شد.

نویسنده گویند نکاتی را در پایان یاد آور می شوم:

۱- سیدی که ایشان را راهنمایی کرده بود، نامش سید جواد علوی است که به گفته آقای بلورساز، در زمان نقل قول، ساکن مشهد و از افراد صاحب نفس و اوتاد بوده است که اهل دل او را می شناسند. ۲- وقتی این داستان را برای مرحوم آیه الله العظمی آقای گلپایگانی گفتند، آقا فرمودند: نظیر این بیماری شما برای شخصی از اهل تبریز نیز اتفاق افتاد ولی تا آخر عمر لال بود.

۳- آقای بلورساز گفت: من خواستم دست آیه الله العظمی آقای

گلپایگانی رضی الله عنه را ببوسم، ایشان فرمودند: «بگذارید تا من چشمهای شما را که به زیارت آقا امام زمان علیه السلام نائل شده ببوسم.» و چشمان مرا بوسیدند.

۴- این مکاشفه در شب عید غدیر اتفاق افتاد.

۵- به برکت این معجزه و عنایت، آقای حاج عبدالرحیم بلور ساز

ساختمانی را که هزار و پانصد متر است و ۱۱۰ مغازه دارد و به صورت پاساژ

است و در بهترین جای مشهد مقدس قرار دارد، به هیئت «انصار الحجّة»

که معروف است به کار رسیدگی به فقرا و مستمندان، واگذار نمود. خداوند

توفیق زیارت حضرتش را به همه عاشقانش عنایت فرماید. آمین. (۱)

«۱۸»

### بینا شدن چشم

یکی از اهالی یزد که در حال حاضر ساکن کرج است، تعریف می کرد

که: چشم چپ من درد گرفت، در کرج و تهران به دکترهای متعددی

مراجعه کردم، بعد از گرفتن عکس رنگی و انجام آزمایشات معلوم شد که

در چشم چپ من نه غده است. همه دکترها عقیده داشتند که چشمهای

من از بین می رود و من نابینا می شوم. دکتر سید علی میر دهقان

مستخصص چشم در بیمارستان لتافی نژاد عقیده داشت که به آن

بیمارستان بروم تا با کمک دکترهای دیگر کاری بکنند که این مرض

حداقل به چشم راستم سرایت نکند. من روز یکشنبه به بیمارستان لتافی

نژاد رفتم. آنجا عکس رنگی گرفتند و آزمایشهای لازم را انجام دادند.

تشخیص داده شد که نه غده کوچک در چشم چپ من است و برای اینکه به چشم راستم سرایت نکند، باید چشمم را عمل کنند. بنده حاضر به عمل نشدم و تصمیم گرفتم پنج بار به نام پنج تن به مسجد مقدس جمکران بروم. با وجود اینکه چشم چپم اصلاً جایی را نمی‌دید، با ماشین خودم از کرج به طرف مسجد مقدس جمکران حرکت کردم و به سختی به آنجا رسیدم. بعد از رفتن پنج نوبت به جمکران، چشمم کاملاً خوب شد و بحمدالله در حال حاضر که این موضوع را برای شما می‌گویم، هیچ‌گونه ناراحتی ندارم و چشمم بدون عمل جراحی خوب شده است.

توضیح اینکه: یکی از خواهران که با همسر این شخص شفا یافته‌اند، آشنایی داشت، می‌گفت: اولین روزی که با خاتم ایشان و به رانندگی خودشان قصد کردیم به جمکران برویم، ساعت پنج بعد از ظهر از کرج حرکت کردیم. چون ایشان چشمش خوب نمی‌دید، نیمه‌های شب به سختی به جمکران رسیدیم.

امروز که این معجزه را برای خوانندگان می‌نویسم فرد مزبور الحمدلله رب العالمین چشمش خیلی خوب می‌بیند و هیچ‌گونه ناراحتی ندارد (۱).

## شفای بیماری لاعلاج

سید محمد بقایی می گوید: پسری دارم به نام سید احمد بقایی، کلاس سوم ابتدایی بود که، یک شب تب و لرز کرد. او را نزد دکتر بردیم، دارو نوشت. ضمناً موقع معاینه، دکتر گفت: غده‌ای زیر زبانش هست، شاید بیماری به علت وجود این غده باشد.

داروها مصرف شد، ولی حال سید احمد روز بروز بدتر می شد. او را پیش دکتر متخصص اطفال بردیم. او هم آزمایش نوشت و گفت: سید احمد را ببرید نزدیک پارک ساعی، آزمایشگاه پاتوبیولوژی مرکزی. آنجا هم رفتیم. آزمایشها و داروها اثر نکرد. در مراجعات بعدی، به بیمارستان و آزمایشگاه پارس در بلوار کشاورز رفتیم. از آنجا نیز نتیجه‌ای نگرفتیم. بعد به دستور دکتر به انستیتو پاستور رفتیم. بعد از آزمایشها و عکسبرداری، از آنجا هم نتیجه‌ای عایدمان نشد. متخصصین آنجا گفتند: بیماری خونی دارد به نام «کنزو پلاژما» و اگر کسی به خصوص بچه، به این بیماری دچار شود، امکان بهبودش بسیار کم است؛ به طوری که از هر هزار نفر یک نفر خوب می شود و بقیه به علت پاره شدن طحال می میرند.

از همه جا امیدمان قطع شد. کلافه شده بودم و رنج می بردم که ناگهان یادم آمد هر وقت در مجالس دعا به یاد مریضی می افتادیم، دسته جمعی این آیه شریفه را می خواندیم:



«أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ...» (۱)

همین که به یاد خدا افتادم و به خدا توسل جستیم، دلم آرام گرفت و امیدوار شدم. تصمیم گرفتم سید احمد را چهل و یک مرتبه به مسجد مقدس جمکران ببرم، و شروع کردم و در حال حاضر سید احمد کاملاً شفا یافته و هیچ گونه ناراحتی ندارد.

امروز که این معجزه را برای شما خوانندگان می نویسم، سید احمد فرزند سید محمد بقایی کلاس سوم نظری را می خواند و چند سال است که از آن بیماری خطرناک شفا یافته است (۲).

«۲۰»

## مسجد جمکران از نظر آیه الله العظمی

### بهاء الدینی

مسجد جمکران قم، محلی مقدس است که زمین آسمانی دارد و هر هفته آغوش خود را بر عاشقان امام زمان علیه السلام و شیفتگان مهدوی باز می کند. مسجدی که صدها سال قبل با دستور امام عصر علیه السلام تأسیس شده و آن حضرت درباره عظمت این مسجد فرموده اند:

«هرکس دو رکعت نماز در آن به جای آورد، نماز او، همچون نماز در بیت عتیق «مسجد الحرام» خواهد بود». آنان که دلی آکنده از عشق امام زمان خود دارند و اندیشه دیدار او را در سر می پرورانند، با حضور خود در شبهای چهارشنبه و شبهای جمعه، دست امید و آرزو به سوی آن حجت

الهی می‌برند، تا از آسمان لطف آن حضرت باران اجابت حاجات و قبولی اعمال خویش را دریافت کنند.

انسانهای سپید سیرت و صاحب معرفتی نیز وجود دارند که با نام آن حضرت و نگاهی قلبی از دور به آن مسجد، مهر و محبت آن امام را پذیرا می‌شوند و نشاطی وصف‌ناپذیر می‌یابند.

در این میان، به عزیز فرزانه و صاحب عشق و ولایت، عارف سالک حضرت آیه‌الله العظمی بهاء‌الدینی برمی‌خوریم که پیرامون برکات بسیار این مسجد و بارش مهر آن امام می‌فرمودند:

« مکرر مشاهده شده که در مسیری که از جاده قم، کاشان حرکت می‌کردم، همین که به موازات مسجد جمکران می‌رسیدم، حالم دگرگون می‌شد و اگر کسالتی داشتم همان لحظه برطرف می‌گشت.» (۱)

« ۲۱ »

### خدمت امام زمان علیه السلام به زوار جمکران

سید شریف سید مرتضی حسینی معروف به ساعت ساز قمی که از اشخاص باحقیقت و متدین پایین شهر قم است و به نیکی و پارسایی مشهور و معروف است حکایت کرد که:

شب پنج شنبه‌ای در فصل زمستان که هوا بسیار سرد بود و برف زیادی هم روی زمین نشسته بود به خاطرم رسید که شب پنج شنبه و موسم رفتن آخوند ملا محمد تقی بافقی به مسجد جمکران است.

.....

.....

با خودم گفتم که حتماً با این هوای سرد و برف زیاد امشب را تعطیل کرده‌اند با این حال دلم طاقت نیاورد. آمدم منزل ایشان دیدم نیستند، رفتم مدرسه، آنجا هم نبود. سراسیمه در پی ایشان می‌گشتم، ناوای میدان میر به من گفت: آقا چرا مضطربی و به دنبال که می‌گردی؟ گفتم: به دنبال آخوند محمدتقی می‌گردم و می‌ترسم در این هوای سرد و وجود خطر جانوران در بیابان به او آسیب برسد.

گفت: او با چند نفر رفتند به مسجد جمکران و الآن نزدیک جمکران رسیده و توبه آنها نمی‌رسی، بی جهت مرو. من از ترس آنکه از این سرما و برف به ایشان صدمه‌ای برسد بسیار ناراحت شدم.

چون چاره‌ای نداشتم با حال پریشانی به طوری که اهل منزل از پریشانی من ناراحت بودند، به منزل برگشتم و مرا شب خواب نمی‌برد و همه‌اش در فکر و خیال آقا بودم تا نزدیک سحر خوابم برد. دیدم صاحب‌الامر حضرت حجت علیه السلام وارد منزل شد به من فرمود: سید چرا ناراحتی؟

گفتم: ای مولای من! از جهت شیخ محمدتقی که امشب به مسجد رفته و نمی‌دانم چه به سرش آمده نگرانم.

فرمود: سید مرتضی! گمان می‌کنی که من از حاج شیخ دورم؛ الآن رفتم به مسجد و وسائل راحتی او و همراهانش را فراهم نمودم.

گفت من از خواب با خوشحالی بیدار شدم و به اهل منزل هم این بشارت را دادم، و صبح زود برخاسته و برای تحقیق از صحت این خواب نزد یکی از اصحاب شیخ آمده گفتم: قضیه شب گذشته را برایم بگو که

دیشب چگونه با این سرما در مسجد بیتوته کردید؟

گفت: بلی؛ دیشب حاج شیخ ما را برداشته با آن هوای سرد و برف به مسجد جمکران برد ولی وقتی که از شهر خارج شدیم یک حرارت و شوقی دیگر داشتیم تا به اندک زمانی به مسجد رسیدیم و متحیر بودیم که شب را با سرما چه خواهیم کرد که ناگهان دیدیم جوان سیدی وارد شد و گفت: می خواهید کرسی و آتش برایتان حاضر کنم؟  
آخوند گفت: اختیار با شماست.

آن سید رفت، پس از چند دقیقه برگشت و با خود کرسی و منقل آتش و لحاف آورد و در یکی از حجره‌ها گذارده و مرتب نمود و خواست برود، یک نفر از ما اظهار کرد که ما صبح زود می‌رویم این اثاث را به چه کسی بسپاریم؟

گفت: هر کس آورد خودش هم می‌برد، و از نظر ما پنهان شد.  
ما، در تعجب بودیم که او که بود و اثاث را از کجا آورد؟ ما صبح زود آمدیم و اثاث را در همانجا گذاشتیم و هنوز هم ما درباره آن شخص و آن اثاث در فکریم.

سید مرتضی گفت به او گفتم: من می‌دانم، آن آقا امام زمان علیه السلام بوده و جریان دیشب خود و خواب خود را نقل کردم و گفتم: از خانه بیرون نیامدم مگر برای تحقیق از صدق خواب خودم. (۱)

آنان که به جمکران صفا می‌بینند در خلوت دل نور خدا می‌بینند

«۲۲»

## آیه الله ابوالقاسم قمی در خدمت امام زمان علیه السلام

خطیب توانا حجة الاسلام و المسلمین حاج آقا سعید اشراقی فرمودند:

در چند سال قبل خاطره‌ای فراموش نشدنی از ملاقات با یکی از روحانیون بنام در صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام صورت گرفت. در ضمن مذاکرات سخن از مرحوم آیه الله حاج شیخ ابوالقاسم قمی که یکی از بزرگان و علمای قم بود، به میان آمد. آن عالم جلیل القدر به حقیر گفت: قدر این عالم را بدانید. گفتم: نزد ما بسیار محترم است.

گفت: پدرم با آیه الله شیخ ابوالقاسم قمی دوست بود. یک وقتی به قم آمد و به خانه معظم له رفت. گفتند: «آقا به مسجد جمکران رفته است» پدرم نیز به مسجد جمکران رفت. وقتی به مسجد رسید، آنجا مقداری برای استراحت نزدیک مسجد توقف کرد، ناگهان دیده بود آقای بسیار معظم و مکرم از مسجد بیرون آمد که مرحوم آیه الله ابوالقاسم قمی مثل یک خدمتگذار در معیت آن آقا بود. چند قدمی تشریف بردند، فوراً از نظر پنهان شدند.

پدرم سؤال کرده بود این آقا که بود؟

ایشان اظهار کرده بودند چکار دارید؟ اصرار زیاد شده بود، مرحوم

شیخ ابوالقاسم قمی در نهایت گفته بودند:

«آقا امام زمان علیه السلام بودند که خدمتشان شرفیاب بودم» (۱)

ای جان جهان، عیان تو را نباید دید ... بنا دیده خونفشان تو را باید دید  
در مسجد سهله از فرج باید گفت ... در مسجد جمکران تو را باید دید

«۲۳»

## سخنان آیه الله حسین نوری پیرامون مسجد

### جمکران

گرامات بسیاری از مسجد جمکران مشاهده و برای آن نقل شده است  
که دو نمونه از آنها را ذکر می کنیم:

۱- یکی از دوستان بنده که اهل گرگان است و آدرس و شماره تلفن او  
را دارم و مرد بسیار متدینی است و از لحاظ علاقه و عشق به عبادت ممتاز  
است که گاهی چهل شب متوالی اصلاً نمی خوابد و به احیای آن شبها و  
تهجد می پردازد و روزهایش را نیز روزه می گیرد و همیشه خیلی با حال  
نماز می خواند، چند سال پیش درد پای شدیدی بر او عارض شد، به  
طوری که از چند قدم راه رفتن عاجز شده بود و بعضی از اطبا گفته بودند  
باید برای مداوا و معالجه، عمل جراحی روی پای او انجام بگیرد و تازه  
معلوم نیست عمل جراحی هم نتیجه بخش باشد. ایشان در حالی که با  
زحمت زیاد حرکت می کرد روزی عصر سه شنبه به منزل بنده به قصد  
اینکه شب چهارشنبه به مسجد جمکران برود آمد و پس از توقف  
مختصری به مسجد جمکران رفت

هنگام صبح در حالی که خوشحال بود و پاهایش کاملاً خوب شده بود مراجعت کرد و در رابطه با شفا یافتن خود به طور خلاصه اینطور می گفت:

من در داخل مسجد مشغول نماز و عبادت بودم که پس از نصف شب چند نفر را با قیافه های نورانی دیدم که وارد مسجد شدند و آمدند در نقطه ای در نزدیکی من مشغول نماز و دعا خواندن شدند و من به آنها نزدیکتر شدم، به من اظهار لطف نمودند، نزدیک اذان صبح هنگامی که خواستند از مسجد خارج شوند جاذبه اخلاق و معنویت آنها مرا هم به دنبال آنها می کشید که در این بین یکی از آنها با دست خود به طرف پای من اشاره کرد و گفت: پاهای تو خوب شده، من از آن لحظه دیگر در پاهای خود ناراحتی ندیدم، و از مسجد جمکران حرکت کرده به محضر مبارک آیه الله العظمی آقای مرعشی نجفی رحمته الله مشرف شدم و جریان را برای ایشان شرح دادم، آن مرحوم از نقل تفصیل قضیه ممانع کردند.

این مرد وارسته و متدین پس از آن تاریخ مکرراً از گرگان به قصد تشریف به آستان مقدس حضرت معصومه علیها السلام و رفتن به مسجد جمکران شب چهارشنبه به قم می آید و به منزل بنده وارد می شود.

۲- بنده که در اواخر سال ۱۳۶۲ قمری به حوزه مقدسه قم آمدم، پس از چند روزی سخت مریض شدم و در مضیقه اقتصادی بودم از مراجعه به طبیب هم ناتوان بودم، با زحمت زیاد به قصد استشفای به مسجد جمکران رفتم، پس از انجام اعمال مسجد و توسل به حضرت ولی عصر (ارواحنا لتراب مقدمه الفداء) از مسجد خارج شدم و چند دقیقه ای نشستم که خوابم گرفت.

- چون آن روز غیر از یک مسجد کوچک با چند اتاقی که در جوار مسجد بود چیز دیگری نبود، و چون بیدار شدم اثری از آن بیماری در خود ندیدم. (۱)

«۲۴»

### سخنان آیت الله حاج میرزا علی احمدی میانجی

شخصی به نام مشهدی سبز علی نزد من آمدند که گرفتاری و مشکلاتی داشتند، عرض کردم برو به مسجد جمکران، ایشان گفتند: حکایتی از مسجد جمکران دارم که از عنایت امام زمان علیه السلام و مسجد جمکران مریض ما خوب شد. نقل کردند: پسر من مبتلا به سل شده بود، من پول نداشتم که وی را به دکتر ببرم، به پسر من گفتم خودت یک عریضه بنویس با هم به مسجد جمکران برویم، ایشان نوشتند، با هم می رفتیم، یک نفر آمد گفت: اجل دو قسم است: حتمی و غیر حتمی. و گفت: مریض شما اجلش حتمی نیست. خلاصه به مسجد جمکران رسیدیم نماز و دعا خواندیم و برگشتیم، دو روز بعد به تهران جهت معاینه دکتر رفتیم، وقتی دکتر معاینه کرد گفت: بچه‌ها را برای چه آورده‌ای؟ گفتم: آقا ایشان سل دارد. گفت: نه ایشان سالم است. من فهمیدم از برکت امام زمان و مسجد جمکران پسر الحمدلله خوب شده است. (۲)



« ۲۵ »

### علمای پیاده به مسجد مقدس جمکران می روند

حضرت آیت الله پایانی که یکی از اساتید معروف و به نام حوزه علمیه قم بودند و درس مکاسب و کفایه ایشان کم نظیر بود فرمودند: با حضرت آیه الله آقا موسی زنجانی و آقای سید ابوالفضل میر محمدی و چند تن دیگر از اعضای تفسیر باهم پیاده به مسجد جمکران می رفتیم، آقای میر محمدی گفت: من حاجتی دارم از امام زمان علیه السلام که عنایت فرماید پدرم مریض است حال ایشان خوب شود. آیت الله آقا موسی زنجانی نیز فرمودند: من هم خانه ندارم، حضرت یک خانه به ما مرحمت فرماید. چند روز نگذشت که پدر آقای میر محمدی بایک قرص که دکتر نوشته بود خوب شد و در مدت کوتاه آقا موسی زنجانی نیز صاحب خانه شد. (۱)

« ۲۶ »

### شفای شخص ناشنوا در مسجد جمکران

این جانب علیرضا مطهری فرزند حسین، ساکن شاهرود، بر اثر یک ضربه به جمجمه سر، از هوش رفتم و به بیمارستان منتقل شدم و بعد از چهل و هشت ساعت به منزل انتقال یافتم، در حالی که بر اثر آن ضربه، قوه گویایی خود را از دست داده و لال شده بودم. به چند دکتر در تهران و شهرستانها مراجعه نمودم ولی نتیجه ای حاصل نشد. تصمیم گرفتم برای زیارت به قم بیایم و شب چهارشنبه به مسجد مقدس جمکران جهت شفا

گرفتن مشرف شوم و بحمدالله موفق شدم. صبح چهارشنبه وقتی برای ادای نماز صبح از خواب بیدار شدم و در حالت لالی مثل قبل رو به قبله ایستادم تا نماز بخوانم، ناگهان در وسط نماز متوجه شدم که می توانم حرف بزنم. به برکت عنایت امام زمان علیه السلام زبانم باز شد و بقیه نماز را با حالت عادی خواندم. (۱)

«۲۷»

## شفای خانم جعفریان، اهل مشهد در مسجد

### جمکران

یکی از خدمتگزاران جمکران می گوید: اغلب شبها به اقتضای کار روابط عمومی تا صبح بیدار می ماندم، اما آن شب به لحاظ خستگی زیاد برای استراحت رفتم ولی خوابم نبرد بی اختیار به روابط عمومی مسجد برگشتم تا به اوضاع سرکشی کنم. به مسجد مردانه که بنایی می کردند، رفتم. زائری گفت: می گویند در مسجد زنانه (زیرزمینی) کسی شفا پیدا کرده است. گفتم: بنده اطلاع ندارم.

پس از برگشتن به روابط عمومی، با تلفن با مسؤول مسجد زنانه تماس گرفتم، تأیید کرد. گفتم: به هر وضعیتی هست ایشان را برای مصاحبه به روابط عمومی راهنمایی کنید. چند دقیقه بعد خانم شفایافته در معیت چندین زن که محافظت او

را می نمودند تا از هجوم جمعیت در امان باشند، به مرکز روابط عمومی هدایت شد و در اتاق را بستیم و چند نفر را بیشتر راه ندادیم.

خانم شفا یافته، به شدت خسته به نظر می رسید، چون جمعیت زیادی از خانمها برای تبرک به او هجوم آورده بودند. در عین حال که درهای روابط عمومی بسته بود، از دریچه کوچک، زائرین مرتب اشیای مختلفی را به عنوان تبرک پرتاب می کردند.

پس از نوشیدن مقداری آب، خانم شروع به صحبت کرد. به ایشان گفتم: خود را معرفی کنید.

گفت: طاهره جعفریان، فرزند عبدالحسین، ساکن مشهد مقدس هستم نوع بیماریم: فلج بودن انگشتان هر دو دست یعنی بسته بودن سه انگشت دست راست و تمام انگشتان دست چپم بود، به طوری که قادر به انجام کاری نبودم. علت بیماری این بود که پانزده سال قبل وقتی خبر مرگ برادرم حسین جعفریان را به من دادند، به حالت غشوه افتادم و چون به هوش آمدم، متوجه شدم دستهایم به این نحو فلج شده است. شوهرم که در مشهد ملاک بود، پس از این واقعه با زن دیگری ازدواج کرد و بچه هایم را نیز از من گرفت و این اوضاع به وضع جسمی و روحی من لطمه شدیدی وارد آورد. در طول این پانزده سال، به دکترهای زیادی مراجعه کردم، در تهران هم برای فیزیوتراپی در بیمارستان شفا یحیائیان نوبت گرفته بودم که به علت کمبود بودجه نتوانستم بروم. قبل از آمدن به قم، به اتفاق چند تن از خانمها، از مشهد عازم زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السلام شدیم و سپس برای زیارت به قم و مسجد جمکران آمدیم. پس از به جا

آوردن آداب مسجد، در مجلس جشنی که به مناسبت عیدالزهراء برگزار شده بود، شرکت کردیم. مجلس با شادی و سرور توأم بود و معنویت خاصی داشت. پس از اجرای برنامه و خواندن دعای توسل، من حالت انقلابی در خود حس کردم و بی اختیار عرض کردم:

«آقا امام زمان! من به وسیله شما شفا می خواهم».

حالت عجیبی داشتم؛ ناگاه احساس کردم نورهای عجیبی از دور و نزدیک می بینم. متوجه شدم که انگار دارند انگشتان و دستهایم را می کشند و دستم صدا می کرد. فهمیدم شفا یافته‌ام.

یکی از خانمهایی که با او آمده بود، گفت: من بغل دست این خانم بودم، متوجه شدم که ایشان سه مرتبه گفت: «یا صاحب الزمان!» و دستهایش را در هوا تکان داد و صورتش کاملاً برافروخته شد.

موضوع را از خانم مزبور که از همراهان ایشان بود جویا شدیم. گفت من ایشان را کاملاً می شناسم، پانزده سال است که دستشان فلج است.

پس از تمام شدن مصاحبه، به طور ناشناس ایشان را از در دیگری بیرون فرستادیم.

وقوع این قضیه در تاریخ ۶۸/۷/۳۰ بوده است. (۱)

## شفای زن سرطانی در مسجد جمکران

آقای عنایت الله پور فرد پدر خانم پور فرد می گوید:

مدتی بود که دخترم روز بروز لاغر و نحیف می شد تا اینکه موجب ناراحتی ما شد. ابتدا او را نزد دکتری بردیم. ایشان پس از انجام معاینات فرمودند: کار من نیست، باید او را نزد دکتر کیهانی ببرید. وقتی به آقای دکتر کیهانی مراجعه کردیم، ایشان بلافاصله مریض را در بیمارستان آراد بستری کردند. عکسبرداریهای متعدد صورت گرفت و از جمله تگه برداری به عمل آمد.

دکتر گفت: متأسفانه کار تمام شده و زخم سرطان، طحال و کبد را پر کرده و معالجات نتیجه ای ندارد و در صورت انجام عمل یا انجام نشدن عمل، مریض شش ماه بیشتر زنده نخواهد بود. شما بی جهت خرج نکنید. ولی برای دلخوشی شما پنجاه جلسه شیمی درمانی می کنیم.

من همان شب خدمت یکی از اعضای هیأت امنای مسجد مقدس جمکران زنگ زدم و تقاضای دعا کردم و هفته بعد هم به اتفاق چند نفر در مسجد ماندیم و من از حضرت مهدی علیه السلام شفای دخترم را خواستم و هیأت محبتان پنج تن آل عبا تهران نیز بودند. علاوه بر توسل، نذر گوسفند و ولیمه ای را در مسجد جمکران نمودم.

پرونده بیماری دخترم را توسط مسافری به آمریکا نزد فرزندم که آنجاست، فرستادم و او آن را به چند تن از متخصصین سرطان نشان داد. با دیدن عکسبرداریها و جواب آزمایشها، همه اطباء نظریه دکتر کیهانی

را تأیید نمودند. خلاصه هرچه توانستم در این راه جدّ و جهد کردم؛ از جمله بیمارستانی که در مکزیك با داروهای گیاهی درمان می‌کند نیز داروهای گیاهی داد و مثمر ثمر واقع نشد.

اما مهم این بود که توسلات به ائمه هدی و معصومین علیهم‌السلام را قطع نکردم و به نذر و نیازها ادامه دادم. مخصوصاً توسل را به حضرت حجت علیه‌السلام ادامه دادم. در جلسه هشتم شیمی درمانی بود که آقای دکتر کیهانی با تعجب به من گفت: حاج آقا! چه کار کردی که دیگر اثری از زخمها وجود ندارد؟

عرض کردم: به کسی پناه بردم که همه درماندگان به او پناه می‌آورند؛ به مولایم صاحب الزمان علیه‌السلام توسل پیدا کردم. ایشان برای اطمینان، مجدداً عکسبرداری کردند و آزمایشهای لازم را به عمل آوردند و شفای او را تأیید کرده و گفتند که: آثاری از مرض وجود ندارد و الآن به لطف امام زمان (عج) دخترم کاملاً شفا پیدا کرده و حالش خوب است. (۱)

«۲۹»

### شفای پسر بچه فلج

یکی از اعضای هیئت امنای مسجد مقدس جمکران که توفیق بیش از بیست سال خدمت در این مسجد را دارد چنین نقل می‌کند: سنه ۵۱ یا ۵۲ بود. شب جمعه من طبق معمول به مسجد مشرف شده بودم. جلو ایوان مسجد قدیمی، نشسته بودم. نماز مغرب و عشا تمام شده بود و

جمعیت کم و بیش مشرف می شدند. که ناگهان خانمی جلو آمد. او که دست دختر ۱۲ یا ۱۳ ساله اش را گرفته بود، یک پسر بچه تقریباً ۹ ساله هم در بغل داشت. پاهای بچه فلج بود. نگاهی به آنها کردم و گفتم: بفرمایید امری داشتید؟

خانم سلام کرد و من هم جواب دادم. بدون هیچ مقدمه‌ای گفت: من نذر کردم که امام عصر (عج) بچه‌ام را امشب شفا بدهد. پنج هزار تومان بدهم. حالا می‌خواهم اول هزار تومان بدهم. من گفتم: آمدی امتحان کنی؟! گفت: پس من چه کنم؟

بی درنگ به او گفتم: نقدی معامله کن، با قاطعیت بگو این پنج هزار تومان را می‌دهم و شفای بچه‌ام را می‌خواهم.

کمی فکر کرد و گفت: خیلی خوب، قبوله. پنج هزار تومان را داد و قبض را گرفت و رفت. بعد از سه چهار ساعت، آخر شب بود، من اصلاً قضیه را فراموش کرده بودم. دیدم خانمی آمد و این بار دست پسر بچه و دخترش را گرفته بود، ابتدا به نظرم رسید که دختر بچه را قبلاً دیده‌ام ولی یادم نیامد، خانم شروع کرد به دعا کردن، هی می‌گفت: خدا به شما طول عمر بدهد حاج آقا، خدا انشاءالله به شما توفیق بدهد. گفتم: چی شده خانم؟ گفت: این بچه همان بچه است که اول شب آمدم خدمتتان و توی بغلم بود. پاهایش را نشان داد. کاملاً خوب شده بود و اصلاً آثاری از ضعف و فلج در او نبود و گفت: شما را به خدا کسی نفهمد. گفتم: خانم این وقایع برای ما غیر منتظره نیست و تقریباً همیشه از این جور چیزها می‌بینیم. گفت: هفته دیگر با پدرش می‌آییم و گوسفندی

می آوریم، و خدا حافظی کرد و رفت. هفته بعد آمدند و گوسفندی آوردند و ذبح کردند و خیلی اظهار تشکر کردند. من خودم بچه را بغلش کردم و بوسیدم. (۱)

« ۳۰ »

### شفای سرطانی

پیرمردی می گوید: بیماری من از یک سرماخوردگی ساده شروع شد و در عرض ۲۵ روز به قدری حالم بد شد که در بیمارستان شهید مصطفی خمینی علیه السلام بستری شدم. قادر به غذا خوردن نبودم و پزشکان به وسیله سرم و دارو مرا زنده نگه داشته بودند.

روزی در بیمارستان، یکی از فامیلهای عیادت آمد و بعد از آنکه رفت، دیدم سیدی بزرگوار وارد اتاق ما شد. اتاق سه تخته بود آقا روبروی تختم ایستاد و فرمود: چرا خوابیدی؟ گفتم: بیمارم، قبلاً مریض نبودم، مدت کمی است اینطور شده‌ام. آقا فرمودند: فردا بیا جمکران.

صبح دکتر آمد معاینه کند و درجه بگذارد، گفتم: نمی خواهم. گفت: مسئولیت دارد. گفتم: خودم مسؤول آن هستم، اگر بمیرم خودم مسؤول خواهم بود، من خوب شدم. امام زمان علیه السلام مرا شفا داده‌اند. دکتر خندید. پرستار خواست سرم وصل کند نگذاشتم. وقتی بچه‌هایم به دیدنم آمدند، گفتم: مرا حمام ببرید، تا آماده شوم به مسجد جمکران مشرف کردم. به حمام رفتم، قربانی تهیه کردم و با اینکه مدتی بود مثل اینکه یک تکه



سنگ در شکم داشته باشم، میل به غذا نداشتم، اشتهایم خوب شده بود و سنگ از بین رفته بود. البته در غذا خوردن هنوز کمی مشکل دارم، که امیدوارم امام زمان این را هم شفا دهد. سپس به جمکران مشرف شدم. بین راه مرتب توی سرم می زدم و آقا امام زمان علیه السلام را صدا می کردم و از الطاف آن حضرت سپاسگزاری می نمودم. (۱)

«۳۱»

### شفای مفلوج و سفارش به دعای فرج

یکی از خدمه جمکران می گوید: یک روز قبل از عاشورای حسینی، در مسجد جمکران در حال قدم زدن بودم. مسجد بسیار خلوت بود. ناگاه متوجه مردی شدم که بسیار هیجان زده بود و به خدام مسجد که می رسید آنها را می بوسید و بغل می کرد. جلو رفتم تا ببینم جریان چیست. همین که به او رسیدم مرا هم در آغوش کشید و بوسید و اشک می ریخت. جریان را پرسیدم، گفت: چند وقت قبل، با اتومبیل تصادف کردم و فلج شدم، و پاهایم از کار افتاد. هر شب متوسل به خدا و ائمه معصومین علیهم السلام می شدم. امروز همراه خانواده ام به مسجد جمکران آمدم. از ظهر به بعد حال خوشی داشتم، متوسل به آقا بودم و از ایشان تقاضای شفای خود را می کردم. نیم ساعت قبل ناگاه دیدم، مسجد نور عجیب و بوی خوشی دارد، به اطراف نگاه کردم، دیدم مولا علی علیه السلام، امام حسین علیه السلام، قمر بنی هاشم علیه السلام و امام زمان علیه السلام در مسجد حضور دارند، با دیدن آنها دست و پای خود را گم کردم،

نمی دانستم چه کنم که ناگاه آقا امام زمان علیه السلام به طرف من نگاه کردند و لطف ایشان شامل حال من شد، به من فرمودند: «شما خوب شدید، بروید به دیگران بگویید برای ظهورم دعا کنند، که ظهور انشاءالله نزدیک است.» و باز فرمودند: «امشب عزاداری خوب و مفصلی در این مکان برقرار می شود که ما در اینجا می باشیم.»

خادم می گوید: «مرد شفایافته یک انگشتی طلا به دفتر هدایا داد و خوشحال رفت. مسجد خلوت بود. آخر شب هیئتی از تبریز به جمکران آمد به عزاداری و نوحه خوانی پرداختند و مجلس بسیار با حال و انقلاب و سوزناکی بود. در اینجا من به یاد حرف آن برادر افتادم.»<sup>(۱)</sup>

«۳۲»

### شفای مسموم در حال مرگ

جوانی می گوید: به واسطه مسمومیت، چند روزی در بیمارستان نمازی شیراز بیهوش و بستری بودم. پزشکان از مداوای من قطع امید کرده بودند. در آن هنگام که برادرم کنار تختم بود می گوید: «دیدم خط صافی روی صفحه تلویزیون که نوار قلب را نشان می داد ظاهر شد.» برادرم گریه می کند و خود را روی من می اندازد. پزشکان او را از اتاق بیرون می کنند و دستگاهها را هم از روی بدن من جمع می کنند و آماده تحویل جنازه به فامیلم می شوند. یک مرتبه آثار حیات در من به وجود می آید، قلبم شروع به کار می کند و فشار خون از ۳ به ۱۰ می رسد. پزشکان سریعاً

مرا برای دیالیز و تصفیه خون به بیمارستان سعدی و صحرایی می‌برند. عقیده پزشکان بر این بود که اگر دیالیز هم بشوم معلوم نیست زنده بمانم. اما من زنده شدم. عمه‌ام که زن مؤمن و با تقوایی است و همیشه حضرات معصومین علیهم‌السلام را در خواب می‌بیند و ۷۹ سال دارد، موقعی که من سالم خیلی بد بود و خبر مردن مرا برایش برده بودند، همان شب هنگامی که به خواب می‌رود، آقا امام زمان علیه‌السلام را در خواب می‌بیند. حضرت می‌فرمایند:

«نترسید و ناراحت نباشید ما شفای جوان شما را از خدا خواسته‌ایم و خدا جوان شما را شفا خواهد بخشید».

عمه‌ام از خواب بیدار می‌شود، بوی عطر آقا را استشمام می‌کند و به افراد فامیل خبر شفای مرا می‌دهد. ابتدا همه او را مسخره می‌کنند، ولی بالاخره معجزه به وقوع می‌پیوندد. بعد از این معجزه برای قدردانی به مسجد جمکران مشرف شدم. (۱)

«۳۳»

### نتیجه توسل به امام زمان علیه‌السلام در مسجد جمکران

یکی از علمای بزرگواری که صاحب تألیفاتی هم هست می‌فرمودند: آن وقتها در قم وقتی طلبه‌ای ازدواج می‌کرد، دیگر به او در مدرسه جانی دادند و طبعاً می‌خواست برای خود و همسرش خانه‌ای تهیه کند که هم در آن زندگی نماید و هم یک اتاق لاقل برای مطالعه و پذیرایی و

کتابخانه داشته باشد. ما که از نظر مادی وضعمان خوب نبود، مجبور بودیم که با یکی از دوستان که نسبتی هم با ما داشت یک خانه سه اتاقه در بست، اجاره کنیم و یک اتاق آن را برای پذیرایی و مطالعه و کتابخانه قرار دهیم و هر کدام یک اتاق هم برای زندگی داشته باشیم. یک روز جمعه‌ای من در اتاق کتابخانه نشسته بودم و مطالعه می‌کردم، دیدم صاحبخانه (که زنی بود) در زد و وارد منزل شد و از اهل بیت ما ایرادهایی مودیانه که به بهانه گیری بیشتر شبیه بود گرفت و زیاد او را اذیت کرد.

من دلم شکست. همان ساعت حرکت کردم و از قم پیاده با دوستم به مسجد جمکران برای توسل به حضرت بقیه‌الله (ارواحنا فداء) رفتیم تا نزدیک غروب در آن مسجد متوسل بودیم، ناگهان حالتی به من دست داد که نمی‌توانم کیفیتش را وصف کنم در آن حال حضرت بقیه‌الله علیه السلام به من فرمودند: به منزل که بروید آن کسی که باید برای شما منزل بخرد در اتاق پذیرایی تان نشسته است.

من این مطلب را به دوستم گفتم و با هم حرکت کردیم و به قم آمدیم و یکسره به منزل رفتیم، وقتی در را باز کردند دیدم چراغ اتاق پذیرایی روشن است. سؤال کردم که آیا مهمان داریم؟

اهل بیت گفتند: بله فلانی است (ایشان یکی از دوستان بازاری تهرانمان بود که هر وقت به قم می‌آمد وارد منزل ما می‌شد و در آن زمان او زیاد هم ثروتمند نبود که بتواند یک منزل برای ما از پول خودش بخرد).

به هر حال وارد اتاق شدیم و سفره‌شام را پهن کردیم، وقتی مشغول شام خوردن شدیم میهمانمان گفت: من شنیده‌ام در قم مقبره‌هایی

می سازند و می فروشند و من هم امروز آمده‌ام تا برای فامیل خودمان در قبرستان یک مقبره بخرم.

من گفتم مانعی ندارد و دیگر موضوع به سکوت گذشت. ولی آن شب به حضرت بقیةالله متوسل شدم و عرض کردم: معلوم می‌شود که عمر ما تمام شده که ایشان قصد مقبره خریدن دارد و طبعاً چون ما با او رفیق هستیم حتماً ما را هم در آن دفن خواهد کرد. ولی صبح که برای میهمانمان صبحانه آوردیم دیدیم رأیش تغییر کرده و می‌گوید: انسان هر کجا دفن شود باید عملش صالح باشد تا عالم برزخ را راحت بگذراند، حالا می‌خواهد بالای قبرش ساختمان داشته باشد یا نداشته باشد. ما هم چیزی نگفتیم.

سپس بدون آنکه ما قضیه را برای او بگوییم خود او اضافه کرد و گفت: به شما در این منزل سخت می‌گذرد من فکر کرده‌ام که یک خانه در قم بخرم که لااقل چهار اتاق داشته باشد دو اتاق آن برای شما و دو اتاق دیگر برای من که هر وقت خودم یا دوستانم به قم آمدیم در آن سکونت کنیم. من به ایشان گفتم: شما خانه را بخرید ولی ما در آنجا نخواهیم ماند، (و علت این نحوه پاسخ به آن میهمان این بود که بعضی از اهالی تهران در قم منزل می‌خریدند و در حقیقت وقتی به دست یک طلبه می‌سپردند، عملاً از او توقع سرایداری را داشتند چون دوستان و آشنایان صاحب منزل توقع داشتند هر موقع از شبانه روز در بزنند و وارد شوند آن روحانی از آنها پذیرایی کند و این برنامه تقریباً همه روزه در دوره هفته ادامه داشت). به هر حال میهمانمان سفارش کرد که ما برای او منزلی بخریم و

گفت: «هر زمان خانه خوبی تهیه شد، به من اطلاع دهید تا از تهران بیایم»  
و او به تهران رفت.

چند روز از این جریان گذشت. من فوق العاده ناراحت بودم چون به خیال خودم به من وعده منزل داده شده بود و حالا اول اسم مقبره را می‌برند، بعد هم که منزل حواله می‌شود به عنوان سرایداری و به نام دیگری می‌خواهد خریداری شود و سخت از حضرت بقیةالله «ارواحنا فداه» گله مند بودم، تا آنکه در این بین شبی در خواب دیدم که شخصی با لباس تجار که عرقچین بر سردارد و عبایی بر دوش انداخته با ما ملاقات کرد و گفت:

«بیایید برویم منزلی را ببینید اگر پسندیدید برایتان بخریم».

ما با او رفتیم، منزلی بود که شش اتاق داشت که یکی از پایه هایش شکست خورده بود و من آن را پسندیدم و او آن منزل را از طرف میهمان فوق الذکرمان برای ما خرید.

من وقتی از خواب بیدار شدم به دوست هم منزلم جریان خواب را گفتم او هم تعبیر کرد که انشاءالله ما صاحب منزل خواهیم شد.

ولی همان روز، نامه‌ای از طرف آن میهمان از تهران آمد که «فلانی با این آدرس منزلی سراغ دارد شما بروید اگر منزل را پسندیدید بگویید ایشان به من خبر دهد تا من به قم بیایم و آن را بخرم».

ما با آن آدرس به منزل همان کس که معرفی شده بود رفتیم. با کمال تعجب دیدم این همان کسی است که من او را شب گذشته در خواب دیده بودم، حتی همان عرقچین را به سر و همان عبا را به دوش دارد.

من به دوستم گفتم: «اگر منزل هم همان منزلی باشد که من در خواب دیده‌ام، منزل برای ما خریداری می‌شود.»

اتفاقاً وقتی آقای معرفی شده ما را به منزل مورد نظرش برد با کمال تعجب آن منزل شش اتاق داشت و یکی از پایه‌هایش شکست خورده بود ولی صاحب منزل قیمت را بالا گفت و ما را رد کرد.

شخص معرفی شده گفت: «این منزل آن ارزش را ندارد و من برای شما منزل دیگری تهیه می‌کنم.»

من به دوستم گفتم: «این منزل را ما می‌خریم و به ما هم تعلق پیدا می‌کند، حال چگونه انجام می‌شود خدا بهتر می‌داند.»

فردای آن روز صاحب منزل مرا در صحن حضرت معصومه علیها السلام دید و گفت: «من از صبح دنبال شما می‌گردم، عیالم خواب دیده که چرا ما شما را از در منزلمان رد کرده‌ایم و خلاصه اگر مایل باشید حاضریم به هر قیمتی که شما بخواهید منزل را تقدیم کنیم.»

من به او گفتم: «ایشان منزل را برای ما نمی‌خواهد بلکه برای یکی از محترمین تهران می‌خرند و چون او با ما رفیق است، به ایشان سفارش کرده که با نظارت ما خریداری شود.»

صاحب منزل گفت: «اگر این طور است من منزل را به او نمی‌دهم چون عیالم گفته در خواب به من گفتند: چرا آن سیدها را از در خانه‌ات برگردانیده‌ای؟»

خلاصه من به منزل شخص معرفی شده رفتم و جریان گفتگویم را با صاحب خانه برای او شرح دادم، شخص معرفی شده گفت: «این طور نیست

دوست مشترک تهرانیان می خواهد منزل را برای شما بخرد».

فوراً نامه‌ای برای او نوشت و او به قم آمد و خانه را برای ما خریدند و

چون من عفت نفس عجیبی داشتم و نمی خواستم پول منزل را از او قبول

کنم، به من گفت: «این را بدان که پول منزل را من نمی دهم و کسی که داده

شما او را نمی شناسید و او هم شما را نمی شناسد!

بنابراین، زیر بار منت کسی نیستید و تنها از امام زمان علیه السلام

تشکر کنید. من وقتی دوباره به مسجد جمکران رفتم باز همان حالت

مخصوص به من دست داد و از آقا سؤال کردم که چرا همان شب اول به

وسیله فلانی برای ما خریداری نشد؟ یعنی اول اسم مقبره و سپس منزل

برای دیگری برده شد و پس از دو ماه سرگردانی به وعده وفا فرمودید و به

ما منزلی عنایت کردید؟

فرمودند که: «اگر همان روز اول داده می شد قدرش را نمی دانستید و

خوشحالی زیادی پیدا می کردید» (۱).



«۳۴»

## سخنان آیت الله بدلا درباره مسجد جمکران

روزی با اتوبوس عازم مسجد مقدس جمکران شدم، عده زیادی از جوانها در ماشین بودند، با هم به مسجد جمکران می رفتیم، بعد از نماز و دعا موقع برگشتن باز هم باهم بودیم. یکی از جوانها که از نظر اخلاق و ادب و لباس خوب نبود به جوان دیگر گفت: «من چهل شب چهارشنبه آمدم چیزی ندیدم».

من خیلی ناراحت شده گریه ام گرفت، گفتم: «یا صاحب الزمان، به من کمک کن یک حرفی بزنم که به دل این جوان اثر کند، یک مرتبه این شعر به دلم افتاد و به آن جوان گفتم:

پاک کن دیده و آنگاه سوی آن پاک نگر چشم ناپاک کجا دیدن آن پاک کجا

بعد از مدتی آن جوان آمد و گفت: «چشمم را پاک کردم و آن عادت را

ترک نمودم، باز به مسجد جمکران رفتم و نتیجه نگرفتم.

سؤال کردم برای چه به مسجد جمکران رفتی؟

برای رفتن مسجد یک حاجت مبتدلی ذکر کرد، گفتم: «دلت را پاک

کن و اخلاص داشته باش تا نتیجه بگیری».

بعد از مدتی دوباره آمد و گفت: «چهل شب دیگر رفتم، همانطور که

فرموده بودید عمل کردم، با قلب پاک و اخلاص عمل، الحمدلله از مسجد

مقدس جمکران و آقا امام زمان علیه السلام حاجتم را گرفتم. (۱)

« ۳۵ »

### برو به مسجد جمکران

آیت‌الله دیباجی فرمودند: یکی از دوستان از اصفهان به منزل ما آمده بود، گرفتاری داشت، وقتی به بنده گفتند حقیر عرض کردم: «از دست من خارج است، من نمی‌توانم برای رفع مشکل شما قدم بردارم، ایشان به من گفتند: «پس من چه کنم؟ کجا بروم؟» یک مرتبه عرض کردم: «برو به مسجد جمکران». ایشان گفتند: «شما هم تشریف بیاورید با هم برویم» من هم قبول کردم با هم به مسجد جمکران رفتیم نماز امام زمان علیه السلام را خواندیم، بعد از نماز، بنده به حضرت عرض کردم: «آقا جان! ایشان میهمان من است از راه دور آمده و به جز در خانه خدا و شما پناه ندارد به حق مادرت حضرت زهرا علیها السلام در حق او احسان بفرمایید». آن دوست ما رفت اصفهان، بعد از چند روز تلفن کرد و گفت: «حاج آقا از کرامت امام زمان و مسجد جمکران و دعای شما در آن مسجد الحمدلله گرفتاری ما حل شد». (۱)

« ۳۶ »

### دیدار با امام زمان علیه السلام در جمکران

اینجانب سید محمد مهدی لنگرودی یک تشریفی که در جمکران رخ داده است به رشته تحریر در می‌آورم. قبل از بیان واقعه تشریف به خدمت ولی زمان و قطب عالم امکان و لنگر زمین و زمان آیه‌الله‌الکبری و

حجة الله العظمی حضرت حجة بن الحسن (عج) ، خوب است که مقداری درباره کسی که تشریف حاصل نموده است صحبت شود. شخصی که تشریف حاصل نموده، جوانی است در حدود ۳۲ ساله از محصلین حوزه علمیه قم، این جوان عزیز بسیار متقی و پارسا و با احتیاط بود، در سال ۱۳۶۹ با وی ملاقاتی به عمل آمد و از نزدیک تا اندازه ای او را شناختم، نام شریفش « شیخ محمد » و فامیلی او « کمال فر » بود، اهل یزد بود و با لهجه یزدی سخن می گفت، این جوان به قدری احتیاط کار و در عین حال بی بضاعت و تنگدست بود که به هیچ وجه حاضر نمی شد از سهم مبارک امام علیه السلام تصرف نماید، در هفته دو روز پنج شنبه و جمعه را کار می کرد (گچکاری) و با مزد این دو روز بقیه روزها را مشغول به تحصیل شده و امرار معاش می نمود، عیالوار هم بود، خیلی به سختی زندگی می کرد، در خانه اجاره ای سکونت داشت، صاحبخانه به او زیاد زور می گفت، گاهی در فصل زمستان به او می گفت باید خانه را خالی کنی، گاهی می گفت شما آبریزی داری، گاهی می گفت چرا دو تا فرزند داری و امثال اینگونه زورگویی ها.

در اولین ملاقاتی که با وی داشتم، چنین اظهار داشت که در مدت چند سال پیش در قم به خدمت یکی از اولیای خدارسیدم و با جان و دل حاضر شدم که خریدهای خانه اش را انجام دهم، از قبیل خرید نان و گوشت و چیزهای دیگر، به امید اینکه او به من دستوری بدهد تا به وسیله آن به خدمت آقا امام زمان (روحی له الفداء) نائل شوم.

پس از گذشت سالیانی چند، دستور که نداد به جای خود، از وی تخلفی سر زد که باعث تنفر اینجانب گردید و به طور کلی او را ترک نمودم.

ولی، باز در جستجوی شخصی بودم که از او دستوری بگیرم. یک سال هم این طور گذشت تا اینکه مبتلا به درد گوش شدیدی شدم، به دکترهای متخصص قم مراجعه نمودم، اثر بخش نشد، شخصی به من گفت: «طیبی گیاهی در قم است که او با داروهای گیاهی شما را درمان خواهد کرد، به وی مراجعه نمودم، با داروهای گیاهی درد گوشم به طور کلی مرتفع گردیده و سالم شدم.

به همین وسیله مراوده من با آقای طیب گیاهی زیاد شد و از دوستان صمیمی همدیگر شدیم، یک روز به او گفتم: «آیا شخصی را می توانی به من معرفی کنی تا به وسیله او دستوری گرفته به خدمت آقا ولی عصر (عج) مشرف شوم؟ او شما را به من معرفی نمود. اکنون از شما تقاضا می شود دستوری بدهید که به خدمت آقای امام زمان عجل الله مشرف شوم».

اینجانب دستوری چهل روزه به او دادم و توصیه نمودم که این دستور باید در مکانی شریف و مقدس مانند مسجد جمکران انجام شود. وی چهل روز به مسجد جمکران رفت، پس از اعمال مسجد به دستور اینجانب عمل نمود، روز چهل و یکم به نزد اینجانب آمده، با روی باز و خوشحال و بشاش، اظهار داشت که تشریف حاصل نموده است، از وی خواستم که اصل جریان واقعه را برایم تعریف نماید، از بیان واقعه خودداری می نمود.

به او گفتم: رسیدن به خدمت مولی الكونین امام العصر و الزمان (عج) از نعمتهای بزرگ الهی است و خدا در قرآن مجیدش می فرماید: «وَأَمَّا

بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ». وی همین که این مطلب را از من شنید اصل جریان واقعه را برایم چنین نقل نمود:

روز چهارم پس از اعمال مسجد جمکران و انجام دستور، ظهر شد، مؤذن اذان گفت، نماز جماعت بر پا شد، پس از ادای نماز ظهر و عصر، شخصی به نزد من آمد و گفت: «آیا نمی‌خواهی امام زمان خود را زیارت کنی؟» در جواب گفتم:

«تمام ایده و آرزوی من دیدن جمال مبارک آقا امام زمان علیه السلام است، آمدنم در این مکان برای رسیدن به خدمت آقا حجة بن الحسن (عج) است. وی گفت: پس بیا با هم برویم. به دنبال آن شخص رفتم، از مسجد خارج شدیم، وارد بیابان شدیم، ولی دیدم آن بیابان جمکران نیست، بیابان دیگری است، در یک طرف بیابان خیمه‌هایی زده شده است، آن شخص مرا به یکی از آن خیمه‌ها راهنمایی نمود، وارد خیمه شدم، دیدم سفره غذا گسترده است و در آن انواع اغذیه چیده شده و اشخاصی دور سفره نشسته‌اند، و شخصی با چهره جذاب و نورانی و زیبا و در عین حال هیبت‌انگیز، در یک طرف سفره نشسته‌اند، سلام کردم، جواب شنیدم، آن آقای بزرگوار فرمودند: «بیا بر سر سفره بنشین.»

ولی من از خود بیخود شده، مات و مبهوت جمال دل‌آرای آن شخص نورانی شدم، چشم از او بر نمی‌داشتم، به قدری هیبت او مرا به خودش جذب کرده بود که همه چیز از یادم رفت، حتی نمی‌دانستم برای چه در این خیمه وارد شدم، با تبسمی ملیحانه فرمودند: «غذا بخور». من به امر او سر به زیر انداخته مشغول غذا خوردن شدم، ولی گاهی به آن جمال دل‌آرا

نظر می افکندم، دیدم آقا یک خیار و مقداری نان برداشته اند و می خواهند میل نمایند، عرض کردم: «آقا رسم ما ایرانیان این است که میوه را یا جلوی غذا و یا بعد از غذا به نحو استقلال مصرف می نماییم، شما چرا از این اغذیه، چیزی مصرف نمی نمایید؟ آقا در جواب فرمودند: «ما تفکّه نمی کنیم، هر میوه ای که باشد آن را خورشت قرار داده با نان مصرف می کنیم، هرگز به استقلال میوه ای رانمی خوریم، شما کاری به ما نداشته باشید به رسم خود عمل کنید».

پس از صرف غذا و برچیدن سفره، آقای بزرگوار به من فرمودند: «شما باید به اهواز بروید، ما دستور داده ایم برای شما خانه ای مناسب تهیه نموده اند و کار شما در آنجا بالا می گیرد، در آنجا با سران قوم ملاقات خواهید کرد، با شما کاری را می خواهند انجام دهند، در آن کار بدون مشورت و صلاح دید آن کس که به شما دستور داده که به نزد ما توانستید بیایید وارد نشوید، اگر او صلاح دید مانعی ندارد».

یک مرتبه آقا و خیمه و آن افراد و آن مکان از نظرم ناپدید شد، خود را در بیابان جمکران دیدم. آقای کمال فر پس از چند روز طبق فرمایش آقا به اهواز رفت، و پس از مدتی به قم آمد و با بنده ملاقات نمود و راجع به انجام کاری از من صلاح دید کرد، من صلاح ندیدم، وی زیاد پافشاری کرد و گفت: «خطری ندارد». در جواب گفتم: «به نظر من خطر بزرگی در این کار هست، اگر می گویی خطری نیست و واقعاً اطمینان داری مانعی ندارد».

وی باز به اهواز رفت، پس از یک سال به قم آمد ولی هراسان بود و گفت: «حرف شما صحیح بود، در خطر عظیمی قرار گرفتم ولی امید است که به

یاری امام زمان علیه السلام برطرف شود و من برای اطمینان خاطر شما فردا ساعت ده به منزل شما می آیم.»

ولی رفت و دیگر بازنگشت و اکنون چندین سال است که او را ملاقات نکرده‌ام، اما از گوشه و کنار شنیده شده است که او در یک گوشه ایران زندگی می‌کند. و هو العالم. (۱)

«۳۷»

## آیه الله العظمی آقای بروجردی رحمته الله علیه و مسجد

### جمکران

آقای سید حبیب الله حسینی قمی که از اهل منبر قم است و آقای حسن بقال که فعلاً در تهران است با هم قرار می‌گذارند که یک سال شبهای جمعه به مسجد جمکران بروند و حوائج خود را از حضرت بقیه الله «روحی فدا» بگیرند، این عمل را یکسال انجام می‌دهند و تشریف برایشان حاصل نمی‌شود.

شب جمعه‌ای که بعد از یک سال بوده، آقا حسن به آقای سید حبیب الله می‌گوید: بیا با هم امشب به مسجد جمکران برویم.

آقای سید حبیب الله می‌گوید که: چون من یک سال به مسجد جمکران رفته‌ام و چیزی ندیده‌ام دیگر به آنجا نمی‌روم.

آقا حسن زیاد اصرار می‌کند که امشب را هم هر طور هست بیا با هم برویم، شاید نتیجه‌ای داشته باشد.

سرانجام حرکت می‌کنند و پیاده به طرف مسجد جمکران می‌روند، در بین راه سید مجللی را می‌بینند که مانند کشاورزان «سه شاخ خرمن» روی شانه گرفته و از دور می‌رود، آنها مطمئن می‌شوند که او حضرت بقیةالله علیه السلام است. آقای سید حبیب‌الله می‌گوید: من وقتی چشمم به آن حضرت افتاد قضیه سید رشتی که در مفاتیح نقل شده به یادم آمد.

به آقا حسن گفتم برو و از آن حضرت چیزی بخواه. آقا حسن جلو رفت و سلام کرد و گفت: «آقا خواهش دارم با دست مبارک خودتان دشتی به من بدهید».

حضرت به او سکه‌ای دادند، سپس رو کردند به من و فرمودند: حاجت تو هم نزد آقای بروجردی است، وقتی به قم رفتی نزد آقای بروجردی برو و بگو چرا از حال فلان کس که در مصر است غافلیم؟ و چند جمله دیگر که سرتی بود به من فرمودند که به آیه‌الله بروجردی بگویم و بعد آن حضرت تشریف بردند.

آقا حسن وقتی که به سکه نگاه کرد دید تنها روی آن خطی ضربدر زده‌اند و چیزی بر آن نوشته نشده است.

بالآخره وقتی به مسجد جمکران رفتیم و قضیه را برای مردم نقل کردیم آنها سکه را در میان آب انداختند و از آن آب به قصد استشفاء آشامیدند و به سر و صورت خود مالیدند، من هم پس از آنکه از مسجد جمکران به قم برگشتم به منزل آیه‌الله بروجردی رفتم ولی تا سه روز موفق به ملاقات حضرت آیه‌الله بروجردی در جلسه خصوصی نشدم.

روز سوم که خدمت آن مرحوم رسیدم بدون مقدمه فرمودند سه روز



است که منتظر تو هستم کجایی؟ عرض کردم: «آقا موانعی بود که موفق به ملاقات خصوصی نمی شدم.» آیه الله بروجردی فرمودند: «حاجت تو این است که می خواهی به کربلا بروی، و مبلغی پول به من دادند و من مطالبی که حضرت بقیه الله (روحی فداه) فرموده بودند به آیه الله بروجردی عرض کردم و آیه الله بروجردی به آقا حسن گفتند: چرا آن سکه را به افراد معصیت کار و ناپاک نشان می دهی؟ ضمناً من به آقای بروجردی عرض کردم که آقا! شما چیزی بنویسید که من گذرنامه بگیرم و به کربلا بروم.» آیه الله بروجردی فرمودند: «تو گذرنامه نمی خواهی، فلان دعا را بخوان و از مرز عبور کن و به کربلا برو.» من هم همان روزها حرکت کردم و به طرف عراق رفتم، وقتی به مرز عراق رسیدم با آنکه همراهان من همه گذرنامه داشتند بیشتر از من که گذرنامه نداشتم معطل شدند و احدی از من مطالبه گذرنامه نکرد. (۱)

«۳۸»

### دعا برای فرزند دار شدن

آقایی می گوید: شانزده سال بود که ازدواج کرده بودم ولی صاحب فرزند نمی شدم. متوسل به همه دکتورها، داروها و پزشکان شدم، اما نتیجه نگرفتم، همه اطباء بر این عقیده بودند که زن و شوهر هر دو سالم هستیم اما علت بچه دار نشدن ما را تشخیص نمی دادند.

خلاصه از همه جا ناامید شدم و زندگی در مسیر متلاشی شدن بود. روزی یکی از دوستان به من گفت: کمتر به دکتر مراجعه کن، خدمت آقا امام زمان علیه السلام برو و از حضرت خواسته ات را طلب کن. به مسجد جمکران مشرف شدم و پس از خواندن نماز، با قلب شکسته متوسل به آقا شدم. چیزی نگذشت که ایشان واسئک فیض شدند و خداوند فرزند پسری به من عنایت نمود که الحمدلله سالم و حالش خوب است و خوشحالم که زندگی متلاشی نشد. (۱)

«۳۹»

### شفای مجروح و معلول مغزی

پدر کودک ۵ ساله‌ای می‌گوید: در اثر تصادف با اتومبیل پسرم از دست و پا و جمجمه مجروح شد، و سه سال در بیمارستان فیروزگر و بیمارستان حضرت فاطمه علیها السلام در تهران تحت درمان بود. بعد از ترمیم سر او، پزشکان نظریه دادند که ۶۰٪ نقص عضو دارد؛ ۲۰٪ قوای عقلی فرزندان هم از بین رفته است و در این موارد از دست هیچکس کاری ساخته نیست و شما هم به دکترها مراجعه نکنید که سودی ندارد. من هم متوسل به خدا و ائمه اطهار علیهم السلام شدم.

در ایامی که فرزندم سالم بود هر شب چهارشنبه و جمعه با هم به زیارت می‌آمدیم. من هم او را شب پنج‌شنبه که خلوت بود به مسجد جمکران آوردم تا شاید لطف خدا و آقا امام زمان علیه السلام شامل حال ما شود.

بدون اینکه شام خورده باشیم به مسجد پهلوی منبر رفتیم و من مشغول نماز خواندن شدم. ساعت ۱۰ یک نفر از شهرستان آمده بود، غذا آورد و گذاشت و رفت. جمعی ساعت ۱۰/۴۰ دقیقه به مسجد مشرف شدند و بالای سر پسر شروع به دعا خواندن کردند، تقریباً یک ربع که دعا خواندند یک دفعه دیدم مهدی پسر، از جا پرید و بغل من آمد و گفت: بابا من خوب شدم. جمعی که آنجا حضور داشتند، به من گفتند الحمدلله که فرزندان خوب شد و بعد از التماس دعا رفتند. (۱)

«۴۰»

## شفای مجروح و معلول جنگی

جوانی می گوید: ۸ سال پیش در جبهه حاج عمران مورد حمله هوایی عراق قرار گرفتم و از کلیه بدن تقریباً فلج شدم و در این مدت توانایی حرکت کردن نداشتم. شبی مادرم به منزل آمد و زخم زبانی به من زد که دلم را شکست. من متوسل به آقا امام زمان علیه السلام شدم و گفتم: «یا امام زمان! یا مرگ مرا برسان و یا شفایم را از خداوند بخواه.» بخواب رفتم، در خواب آقا را دیدم، فرمود: «من مسجدی به دست خود بنا کرده‌ام بیا آنجا متوسل شو.» در عالم خواب مسجد جمکران مورد نظرم بود. صبح که از خواب برخاستم، عقیده‌ام برگشت، گفتم باشد سال آینده به مسجد جمکران می‌روم، سپس به عیادت بیماری در بیمارستان رفتم.

شب ساعت ۱۲ که به منزل برگشتم مشاهده کردم که منزل و کلیه اثاثیه‌ام در آتش سوخته است. بسیار دلشکسته و پریشان شدم. صبح از یکی از دوستانم مبلغی قرض گرفتم و همان روز حرکت کردم و به مسجد جمکران آمدم. مدت ۳۹ روز در مسجد جمکران ماندم و خدمت آقا را می‌کردم تا اینکه شب چهارشنبه و شب ۱۹ ماه مبارک رمضان بود. شب در حین خدمت دیدم خیلی خسته‌ام و خوابم می‌آید. داخل یکی از کفشداروها رفته و خوابیدم. حدود ساعت یک بعد از نیمه شب در خواب دیدم که در حیاط مسجد جمکران مشغول جمع کردن آشغال و زباله‌ها هستم. یک مرتبه آقای جلوا آمد و فرمود: «آقا سیدا! داری نظافت می‌کنی؟ بیا برویم داخل مسجد کمی حرف بزنیم».

با آقا داخل مسجد رفتم. مشاهده نمودم ۴ نفر دیگر هم آنجا هستند، نزدیک آنها نشستم. آقا فرمودند: «آقا سیدا مثل اینکه کسالتی داری؟» گفتم: «بله آقا در جبهه مجروح شدم».

آقا با دست مبارک بر سرم کشیده و فرمود: «انشاءالله خوب می‌شوی».

سپس دستی به کمر و پایم کشیدند و در عالم خواب بسیار راحت شدم. مشاهده کردم که آن چهار نفر حضرت علی علیه السلام با فرق خونین، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت زهرا علیها السلام با پهلو شکسته و حضرت معصومه علیها السلام هم در حال گریه کردن می‌باشد. از آقا جریان را پرسیدم. امام زمان علیه السلام فرمود: «حضرت معصومه علیها السلام شکایت دارند، که به حرم ایشان بی احترامی می‌کنند».

سپس امام یک دانه خرما و قدری آب به من دادند و فرمودند: «بخور

که فردا می خواهی روزه بگیری» از خواب بیدار شدم، دیدم از ترکشها خبری نیست و خیلی حالم خوب است و راحت شدم. (۱)

«۴۱»

### زنده شدن دختر سه ساله

فردی که اهل عربستان سعودی است در مسجد جمکران می گویند: ما اهل تسنن بودیم. اهل تسنن اسم حضرت فاطمه علیها السلام و زینب علیها السلام را برای بچه ها خوب نمی دانند و عقیده دارند، هر بچه ای که به این نام باشد، بزودی می میرد. اما من همسری داشتم که فاطمه نام داشت و در اولین زایمان نیز دختری به دنیا آورد. فامیل من اسم «حفصه» را برای دخترم انتخاب کردند ولی من زیر بار نرفتم و اسم فرزندی را نیز فاطمه گذاشتم. بعد از سه سال فاطمه مریض شد، دخترم را خدمت قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بردم و از ایشان شفا خواستم. الحمدلله شفا دادند. بعد از برگشتن از نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله دخترم خوابید، خوابش طولانی شد، هر چه صدایش کردیم، بیدار نشد، او را دکتر بردیم. دکتر گفت: بچه مرده است. به دکتر دیگری مراجعه کردیم، او هم همان را گفت. دختر را با اشک و آه همراه همسرم و سایر فامیل به غسلخانه جهت شستشو بردیم. بعد از چند دقیقه دیدم دخترم حرکت کرد و از من آب خواست برایش آب آوردم، آب را نوشید و سپس او را بغل کردم. دخترم

گفت: بابا، خواب بودم. در عالم خواب مشاهده کردم مردی پیش من ایستاده و دو رکعت نماز خواند، بعد از نماز دست مبارکش را بر سر من مالید و گفت: «بلند شو، شما زنده می مانید و فعلاً نمی میرید، من یک نکته می گویم به بابایت بگو شیعه شوید و مذهب سنی را ترک کنید». این مسأله باعث شیعه شدن من شده.

سپس برای تشکر و قدر دانی از آقا، عازم ایران شدم و به مسجد جمکران آمدم. (۱)

«۴۲»

### شفای پسر سرطانی

مادری می گوید: مدتی پیش، یک غده سرطانی زیر شکم پسرم سعید که در مکانیکی کار می کرد به وجود آمد، بعد از مراجعه به کمیته امداد امام و معرفی به پزشکان تهران، با پیشنهاد دکتر، غده را برداشتند و شیمی درمانی کردند.

اما بعد از عمل نتیجه ای عاید نشد و همیشه پسرم در ناراحتی بسر می برد.

شبی در منزل خود که در بلوچستان است، توسل به آقا امام زمان علیه السلام پیدا کردم و شفای پسرم را از آقا خواستم. در همین حال دیدم آقای با عمامه و ریش سفیدی که نور از صورت آن بزرگوار آشکار بود و نورش بر کلیه چراغها غالب بود به منزل ما وارد شد و آب خواست و وضو گرفت و دو

رکعت نماز خواند، سپس دست بر زمین زد و دو عدد ریگ برداشت، قدری مالش داد به صورت دو عدد جواهر و در آمد نظری بر سعید انداخته و فرمود: سعید انشاء الله خوب می شود، عصایی در دست داشت که از نور بود. خواستیم به عنوان تشکر پولی به ایشان بدهیم قبول نکرد و ناگهان تشریف برد و اثری از ایشان ندیدیم. سعید را برداشتیم و به مسجد جمکران آوردیم.

در شب چهارشنبه ساعت ۲/۵ بعد از نصف شب که مشغول نماز و دعا و توسل به آقا امام زمان علیه السلام بودیم، یک وقت سعید متوجه می شود که نوری به طرف او می آید. ابتدا وحشت می کند، ولی بعد کم کم ترس او بر طرف شده و از عکس العمل خود داری می کند بعد از لحظه ای نور، وی را احاطه می کند و او را در بر می گیرد و در همین هنگام سلامتی خود را در می یابد و اثری از غده و جای بخیه در بدن خود مشاهده نمی کند. (۱)

«۴۳»

### شفای قطع نخاع کمر

یکی از برادران قریه جمکران می گوید:

سالها پیش که به مسجد جمکران مشرف می شدم از حاجی خلیل قهوه چي که آن زمان خادم مسجد جمکران بود، شنیده بودم که فردی به نام حسین آقا، مهندس برنامه و بودجه با هدایت آقای حاج خلیج قزوینی به مسجد جمکران مشرف شده و شفا گرفته است. سالها منتظر فرصت

بودم که از نزدیک، حاج خلیج قزوینی را دیده و جریان شفای آن مهندس، (که ضایعه نخاع کمر داشته و شفا گرفته) را ببرسم. تا اینکه به عنوان معلم به قریه جمکران آمدم و ظهرها برای نماز خواندن به مسجد می رفتم. یکی از روزها شنیدم که حاجی خلیج به مسجد تشریف آورده‌اند. خدمت رسیدم و از ایشان خواستم که جریان را تعریف کنند.

ایشان گفتند: روزی جلو قهوه خانه حاجی خلیل در روستای جمکران نشسته بودم. قبلاً شنیده بودم که شخصی به نام حسین آقا از ناحیه نخاع دچار ضایعه شده و برای معالجه حتی به خارج هم مراجعه نموده، ولی همه، ایشان را جواب کرده بودند و بهبودی حاصل نشده بود. آن روز او را دیدم و از او خواستم که چند روزی با هم باشیم و به مسجد جمکران مشرف شویم. حسین آقا گفت:

فایده‌ای ندارد، من به بهترین دکترها مراجعه کرده‌ام جواب نشنیده‌ام. اما من اصرار زیاد کردم، پذیرفت. مدت چهل روز با هم بودیم و به مسجد جمکران مشرف می شدیم. روز چهارم به حسین آقا گفتم: مواظب باش، امروز روز چهارم است و با او به صحرا رفتیم، مدتی قدم زدیم و به مسجد برگشتیم. داخل مسجد به حسین آقا گفتم: خسته‌ام، می روم اتاق بغل مسجد بخوابم. حسین آقا هم گفت: من می روم نماز بخوانم. مدتی در اتاق خوابیدم، ناگهان سر و صدای زیادی در مسجد پیچید و من از خواب بیدار شدم. بیرون آمدم، دیدم حسین آقا که قبلاً کمرش ناراحت بود، سنگ بزرگی از لب چاه برداشت و پرتاب کرد و هیچ دردی از ناحیه کمر احساس نکرد. به او گفتم: چه شده؟ گفت:



در مسجد مشغول نماز امام زمان علیه السلام بودم، وقتی که تمام شد نشستیم. آقا سیدی را پهلوی خود احساس کردم. ایشان دست خود را به پشت من کشید و فرمود: «دردی در پشت تو نیست». سپس فرمود: «نماز امام زمان علیه السلام را خواندی، صلوات هم فرستادی؟» گفتم: خیر. فرمود: «بفرست». من پیشانی به مهر گذاشتم و شروع به صلوات فرستادن کردم، ناگهان به فکرم رسید که ایشان مرا از کجا می شناخت و ناراحتیم را از کجا می دانست. بلند شدم کسی را ندیدم و احساس نمودم که هیچ ناراحتی ندارم. (۱)

«۴۴»

### شفای شخص لال

آقایی می گوید: برای کشیدن دندان، نزد دکتر رفتم. دکتر گفت: غده‌ای هم کنار زبان شما می باشد باید عمل شود. من موافقت کردم. اما پس از عمل، لال شدم و قادر به حرف زدن نبودم، و همه چیز را روی کاغذ می نوشتم و با دیگران به این وسیله ارتباط برقرار می کردم. هر چه به دکتر مراجعه کردم، درمان نشد، و فایده‌ای نبخشید. دکترها گفتند: رگ گویایی شما صدمه دیده است. ناراحتی و بیماری به من فشار آورد و برای معالجه به تهران مراجعه کردم. روزی خدمت آقای علوی در تهران رسیدم. ایشان فرمودند: راهنمایی من به تو این است که چهل شب چهارشنبه به مسجد جمکران بروید و اگر شفایی هست در آنجا می باشد. از مشهد شبهای سه

شنبه به تهران می‌آمدم. و شب چهارشنبه به مسجد جمکران مشرف می‌شدم. در یکی از هفته‌های آخر بعد از خواندن نماز سر بر مهر گذاشتم و صلوات می‌فرستادم. ناگهان به من حالتی دست داد دیدم همه جا نورانی شد و آقای وارد شدند و مردم هم دنبال ایشان هستند و می‌گویند حضرت حجة بن الحسن (عج) است من ناراحت در گوشه‌ای ایستادم و با خود می‌اندیشیدم که نمی‌توانم به آقا سلام کنم.

آقا نزدیک من آمده و فرمودند: «سلام کن». اشاره به زبانم کردم که لال هستم و آلبی ادب نمی‌باشم که سلام نکنم. حضرت بار دوم فرمودند: «سلام کن». بلافاصله زبانم باز شد و سلام کردم. در این هنگام پرده‌ها کنار رفت و خود را در حال سجده و در حال صلوات فرستادن دیدم. این جریان را افرادی که قبلاً سلامتی مرا دیده و بعد لال بودن مرا مشاهده کرده و حالا هم سلامت مرا دیده‌اند گواهی می‌دهند. (۱)

«۴۵»

### شفای پسر بچه مبتلا به بیماری قلبی

پسر بچه‌ای می‌گوید: من ناراحتی قلبی مادر زاد داشتم، در تهران به پزشکان زیادی برای مداوا مراجعه کردم. از جمله دکتر طباطبایی و ایشان اظهار داشتند: قلبت باید عمل شود، و تا به سن ۶ سالگی نرسد عمل نمی‌شود و اگر هم عمل شود، ۵۰٪ احتمال خوب شدن دارد.

یکی از اقوام ما هر چهارشنبه از تهران مردم را با هیئت و کاروان به

مسجد جمکران می آورد. آن روز پدر من هم در مأموریت و سفر بود و به بیرجند مسافرت کرده بود. این برادر زاننده مرا با هیئت به مسجد جمکران آورد. من قادر به راه رفتن نبودم. لذا مرا بغل کرد و داخل مسجد برد و نشانی محل خود را به من گفت و رفت. من در مسجد دراز کشیدم. قدری دعا و تضرع و توسل به خداوند نمودم و در اثر خستگی خوابم برد. در خواب آقا امام زمان علیه السلام را دیدم که با لباس سبز و عمامه سبز و چهره نورانی نزدیک من آمدند و فرمودند: «بلند شوید، شفا یافتید» و سپس به سر و سینه ام دستی کشیدند و باز فرمودند: «بلند شوید». از خواب بیدار شدم و احساس کردم که حال خوب است. من که اصلاً قادر به راه رفتن نبودم دویدم که محل زاننده را پیدا کنم، همین که او را دیدم خود را بغلش انداختم. (۱)

«۴۶»

### مشکل خرید خانه

جوانی می گوید: منزلی خریدم اما می دانستم که برای ادای تمام پول خانه توانایی ندارم و خداوند باید به کمکم بشتابد. شب چهارشنبه که به مسجد جمکران مشرف شدم، بعد از نماز تحیت دعا کردم و گفتم: آقا ما را ببخشید که برای خواسته های کوچک نزد شما می آییم. والا باید خواسته ما فقط سلامتی و ظهور و تعجیل در فرج شما باشد و از خدا بخواهیم که به ما توان پیروی از شما را عنایت کند. ولی از آنجا که شما سرچشمه فیض

هستید و من جای دیگری را نمی‌شناسم، می‌خواهم که در ادای قرض خانه مرا کمک کنید.

بعد از این دعا برای تجدید وضو به وضو خانه قدیمی رفتم. سیدی از سادات شریف قم را که قبلاً می‌شناختم دیدم. ایشان بعد از احوالپرسی گفتند:

شنیده‌ام می‌خواهی خانه بخری؟ گفتم: بله.  
گفت: برای من هم صد هزار تومان در نظر بگیر. سپس چکی به بنده دادند. روز موعود به بانک رفتم ولی چیزی در حساب نبود. کمی نگران شدم.

خواستم از بانک خارج شوم که جوانی پرسید: چک شما مال چه کسی است؟ نام سید را گفتم، ایشان صد هزار تومان به من داد و گفت که این پول مال همین حساب است. بدین ترتیب مشکل من در خرید خانه به لطف آقا امام زمان (عج) برطرف شد<sup>(۱)</sup>.

«۴۷»

### شفای پیوند انگشتان

یکی از خدمه جمکران می‌گوید: انگشتان شخصی زیر دستگاه ضربه می‌خورد، همان جانیبت می‌کند که اگر انگشتان او خوب شود و در عمل، پیوند کامل بگیرد اولین دست ساخت خود را برای حضرت مهدی علیه السلام به مسجد جمکران بیاورد.

اکنون انگشتان او پیوند خورده و خوب شده و با همان انگشتان کار می‌کند و با دست خود گلدانی برنجی ساخته و به عنوان هدیه به مسجد مقدس جمکران تحویل دفتر هدایا و نذورات کرده است. (۱)

«۴۸»

### سقا خود تشنه دیدار

... دیگر طاقت مادر تمام شده بود با اینکه حالم خیلی بد بود و امکان داشت لحظه بعد در این دنیا نباشم اما مادر رخت سفر بست و خیلی سریع و با اراده رفت. آن شب که مادر رفت حالم از هر دفعه بدتر شده بود. از صبح تا حالا چهارمین بار بود که تشنج مغزی پیدا کرده بودم. فقط فهمیدم دارم از هوش می‌روم و بعداً دیگر هیچ نفهمیدم. خانواده‌ام می‌گفتند: آن شب مثل شبهای دیگر، بعد از اینکه غش کردم، مرا در ماشین انداختند و به بیمارستان رساندند و بعد از تزریق آمپول و تنفس مصنوعی مرا به خانه آوردند. تنها فرقی که آن شب با شبهای دیگر داشت این بود که از هر وقت دیگر حالم بدتر بود.

مرگ را در چند قدمی ام می‌دانستم، هیچ وقت دوست نداشتم اینطور در بستر بیماری بمیرم، هنوز خیلی کارهای نیمه‌تمام داشتم. کاش زودتر به فکر چنین روزهایی می‌افتادم. با اینکه مریض بودم ولی یکبار هم به فکر نوشتن وصیت نامه نیفتاده بودم آه از انسان! چقدر غافل است. باید دیگر اشهدم را می‌خواندم. درد بر من غالب شده بود و من

اسیری در چنگالش. اسیری که آنقدر در مقابل مرگ رنجور و بیچاره است که حتی او را لایق قید و بند هم ندانسته‌اند.

حرفهای اطرافیانم را که می‌شنیدم، دلم بیشتر به حال خودم می‌سوخت. احساس می‌کردم، رختخوابم عالمی دیگر است و من در آن عالم و دیگران در جهانی دیگرانند. حس می‌کردم صدای دیگران طور دیگری شده؛ صدایشان طوری است که هنوز وقت ماندن دارند، ولی من نه. ملحفه را بر روی سرم کشیده بودم و از میان تار و پودش به بیرون نگاه می‌کردم. خودم هم برای خودم دنیایی دیگر ساخته بودم.

همسرم را دیدم که داخل اتاق شد، از سر تا پایم را با نگرانی نگاه می‌کرد با دستهایش صورتش را پوشاند و فوری از اتاق بیرون دوید. دلم به حالش سوخت. ولی نمی‌دانم چرا نقش و نگار صورتم اندکی هم درهم کشیده نشد. شاید به این خاطر بود که حسابم را از این دنیا جدا کرده بودم. وقتی خواست از اتاق بیرون برود، شانه‌هایش به آستانه در خورد، بی اختیار بدنم تکان خورد. تازه حس کردم مثل زمینی‌ها هستم و هنوز رفتنی نشده‌ام. پلکهایم بی اختیار روی یکدیگر رفتند و خواب را به چشم‌هایم آوردند.

سمت چپ بدنم به کلی از کار افتاده بود و لمس شده بود. به پهلو بر روی طرف راست بدنم خوابیده بودم احساس می‌کردم نزدیکی‌های صبح شده است. دستی را بر روی بدنم حس کردم که آن طرف بدنم را که لمس بود، تکان می‌داد. فکر کردم مادرم از جمکران برگشته است یا همسرم است که می‌خواهد بیدارم کند. رویم را برگرداندم چشم‌هایم از برخورد

نوری سبز بسته شد. در همین یکی دو ثانیه که چشمهایم بسته بود، هزار جور فکر و خیال به سرم زد. منتظر بودم کسی بیاید، سؤال و جوابم کند نور سبز مرا به این فکر انداخت که اگر چه زود از این دنیا رفتم، ولی بهشتی شده‌ام هم خوشحال بودم و هم غمگین.

مرتب زیر لب خدا را شکر می‌کردم و با خود گفتم: خدایا! من که خیلی گنهکار بودم، پس چرا این قدر جانم را راحت گرفتی؟ شاید چون سقای امام حسین علیه السلام بودم، به من رحمی کرده‌ای و یاد آن روزهای شیرین افتادم، کاش فقط یکبار دیگر پیاله‌ای آب، دست تشنه‌ای می‌دادم.

چشمهایم را که باز کردم، پرچمی را دیدم که اگر چه نور شدیدی در آن می‌تابید ولی به راحتی نوشته‌اش را توانستم بخوانم. در پیچ و تابش به خوبی می‌دیدمش، روی آن نوشته شده بود: یا صاحب الزمان علیه السلام وقتی این صحنه را دیدم، فهمیدم هنوز روی کره‌خاکی هستم. چون می‌دانستم آقا امام زمان علیه السلام آنقدر شیعیانش را دوست دارد که تا او را بخوانند، به دادشان خواهد رسید.

بدنم هنوز لمس بود و قلبم به شدت می‌تپید آقا گفت: چه شده جوان؟! سر تا پایش را نگاهی انداختم. زبانم بند آمده بود. نمی‌توانستم چیزی بگویم چند دقیقه‌ای همچنان ساکت بودم و لبانم روی یکدیگر قفل شده بودند اما او با مهربانی و آرامی باز گفت: چه شده جوان؟! از میان کلمه‌هایی که سریع توی مغزم می‌دویدند یکی را به دام انداختم و گفتم:

مولای من! ای آقا! تا بم تمام شده است. دیگر طاقت ندارم.

تمام بدنم سوراخ سوراخ شده است. تا کی درد بکشم؟

آقا جان یا مرگم را بده یا راحتم کن.

و او با آرامش گفت: تو از من شفا بخواه، تو سقای جدم حسین علیه السلام

هستی. گویی مولا در این حین، خاطرهای دردناک را به یاد آورد.

گفتم: نمی توانم راه بروم.

گفت: بیا پیشم، بیا سر چاه، لباس سفید بپوش، بیا سر چاه.

از خواب پریدم. توی حال خودم نبودم. مثل مرغی که می خواهد از

قفس فرار کند، خودم را به این طرف و آن طرف می زدم. حال کمی بهتر

شده بود به آشپزخانه رفتم. مادرم از جمکران برگشته بود. گفتم:

برویم. گفت:

کجا؟ گفتم: دیشب خواب آقا را دیدم.

گفت: به کنار چاه بیا و از من شفا بخواه.

چین و چروک صورت مادرم از هم باز شد و لبخندی ملیح روی

لبانش جای گرفت و گفت: خیر است پسر، انشاء الله خیر است. آرام

شده بودم، صبحانه خوردیم و به طرف جمکران حرکت کردیم. لباس سپید

پوشیده بودم و به طرف مسجد قدم بر می داشتم، احساس لطیفی داشتم.

دل من می خواست پرواز کنم سر چاه که رسیدم شفایم را از آقا خواستم.

یاد آن چهره زیبا افتادم؛ یاد آن خورشیدی که زود از چشم هایم

غروب کرد؛ یاد آن نگاه پراز مهر؛ یاد دست مهربانی که بر شانهام خورد؛ یاد

آن پرچم؛ یاد آن نور سبز و باز بر غفلت خود آه کشیدم. چه قدر غافلیم، چرا



بر روی پاهایش نیفتادم؟ چرا دستهایم را میهمان ردایش نکردم؟ چرا اشکهایم را پیاله نکردم و سقای عشق او نشدم؟ چرا نخواستم مرا با خود ببرد؟ دستهایم را بر حلقه حلقه چاه گره کردم، سرم را بر روی دستانم گذاشتم و فریاد کشیدم:

آقا، آقا! آقای خوب من! تو را به خدا یکبار دیگر بیا بیا تا چهره زیبایت را ببینم، بیا تا خوشبوترین گل خاطره را از رویت بچینم، بیا که درد غیبت جانم را گداخته، ساقی من! بیا که این سقا خود تشنه دیدار توست. (۱)

«۴۹»

### صاحب الزمان علیه السلام شفا داد

آیت الله کاشانی فرمودند: شخصی به نام نوروزی برای من نقل کرد که پسر مریض شد وقتی دکتر بردم گفتند سرطان است، چندین دکتر مراجعه کردم، همه گفتند درد ایشان درمان ندارد، ناچار پسر را به انگلستان بردم، در آنجا هم بعد از چند روز آزمایش و عکسبرداری همین تشخیص را دادند و گفتند: اگر عمل هم نکنید فایده ندارد. بارها به خدا عرض کردم که: خدایا! این همه ثروت را که به من عنایت فرموده‌ای از من بگیر، فقط این یک پسر را برای من نگهدار، عاقبت پسر را از بیمارستان انگلستان مرخص کردم، سوار هواپیما شدیم به طرف تهران، در حالی که به دستش سرم وصل بود و از شدت درد ضعیف و رنجور شده بود، یک نفر

در هواپیما به من گفت که: این مریض را چرا اینجا آوردی؟ گفتم: کجا ببرم. گفت: مسجد جمکران، این جور مریضها را باید صاحب الزمان شفا دهد. من در همان هواپیما نذر کردم که اگر خداوند به پسر شفا دهد یک بیمارستان به نام مسجد جمکران بنا کنم، شروع کردم در هواپیما با امام زمان علیه السلام راز و نیاز کردن، عرض کردم: ای پسر فاطمه! به حق فاطمه زهرا علیها السلام به این پسر شفا عنایت فرما. در همین حال بودم که یک مرتبه پسر از خواب بیدار شد و گفت: بابا به من انار بده. گفتم: چشم تهران که رسیدیم برای شما انار می گیرم. بار دوم از خواب بیدار شد و گفت: بابا به من بیسکویت بده. معلوم شد که در خواب دیده سید بزرگواری برای ایشان انار آورده و فرموده شما خوب شدید دیگر سرم را بیرون بیاورید. وقتی به تهران رسیدیم سرم را از دست ایشان بیرون آوردم دیدم حالش خیلی خوب است چند روز در تهران ماندیم، به دکترها مراجعه کردم آزمایش و عکسبرداری کرده و گفتند: پسر شما سالم است، چون قبلاً دیده بودند گفتند این فقط معجزه بود که خداوند به وسیله صاحب الزمان علیه السلام و مسجد جمکران ایشان را شفا داده. توضیح اینکه آقای نوروزی هر هفته شب چهارشنبه به مسجد جمکران می آید. (۱)

## آقا راه مسجد جمکران را به ما نشان داد

حجة الاسلام و المسلمین آقای شریفی مقسم شهریه مرحوم حضرت آیه الله العظمی آقای اراکی رحمته فرمودند: مادرم نقل می کرد که حدود هفت ساله بودم، با عده ای از خانمها جهت زیارت مسجد جمکران می رفتیم، راه را گم کردیم.

(چون آن زمان مسجد جمکران راه ماشین رو نداشت، عاشقان امام زمان علیه السلام پیاده به مسجد می رفتند).

در حال وحشت بودیم و می ترسیدیم، یک وقت دیدم آقای به من فرمود: راه جمکران از این طرف است.

من هم به خانمها گفتم: آقا می فرماید راه مسجد جمکران این طرف است. آنها نگاه کردند ولی آقا را ندیدند، من دوباره نگاه کردم آقا باز

دوم فرمودند: از این طرف به مسجد جمکران می روید، با دست مبارک اشاره به

مسجد نمودند. (۱)

« ۵۱ »

## شفاشات امام زمان علیه السلام در مسجد جمکران

واعظ شهیر، مرحوم کافی رحمته الله نقل کردند:

یک نفر از رفقا از یزد نامه‌ای به من نوشته، آدم دینی خوبی است، از عاشقان امام زمان علیه السلام است، از رفقای من است، در نامه چیزی نوشته که مرا چند روز است منقلب کرده، گرچه این پیغام به خیلی از علما رسیده، به مرحوم مجلسی رحمته الله گفته، به شیخ مرتضی انصاری رحمته الله گفته، به مرحوم شیخ عبدالکریم حائری رحمته الله گفته، به مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی رحمته الله گفته، به بعضی از اوتاد دیگر گفته.

این بنده خدا نوشته من چهل شب چهارشنبه از یزد می‌آدم مسجد جمکران، توسل و حاجتی داشتم، نوشته شب چهارشنبه چهلمی دو هفته قبل بود، در مسجد جمکران خسته بودم، گفتم ساعتی اول شب بخوابم، سحر بلند شوم برنامه‌ام را انجام بدهم صحن حیاط هوا گرم بود، خوابیده بودم یک وقت دیدم از در مسجد جمکران تعدادی از طلبه‌ها ریختند تو، گفتم: چه خبر است؟ گفتند:

آقا آمده. من خوشحال دویدم رفتم جلو، آقا را دیدم، اما نتوانستم جلو بروم، گفتم آقا آمده‌اند که آمده باشند، خودش فرمودند برو به مردم بگو دعا کنند خدا فرجم را نزدیک کند.

به خدا قسم آی مردم دعاها تان اثر دارد. ناله هاتان اثر دارد، خود آقا به مرحوم مجلسی فرموده، مجلسی به شیعه‌ها بگو برام دعا کنند، هی پیغام می‌دهد، به خدا دلش خون است، آقا مصلحت در این است که فعلاً

پسر فاطمه علیها السلام در پس پرده غیبت باشد تا کی؟ نمی دانم.

حالا می خواهم دعا کنم، الهی! به پهلوئی شکسته زهرا، خدایا! به صورت سیلی خورده زهرا علیها السلام الهی! به جگر پاره پاره امام حسن علیه السلام الهی به سر بریده امام حسین علیه السلام، قسمت می دهم که دیگه فرجش را نزدیک کن. (۱)

« ۵۲ »

### مرحوم آیه الله قاضی در مسجد جمکران

آقای حاج آقا جواد رحیمی نقل کردند: مرحوم آیه الله آقای حاج سید حسین قاضی رحمته الله فرمودند: شب تولد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام یعنی شب بیستم جمادی الثانی سال ۱۳۴۸ در مسجد جمکران بودم، ناگهان مشاهده شد که انواری از آسمان به زمین و به خصوص روی آسمان مسجد جمکران فرو می ریزند در اینجا آقای رحیمی فرمودند: من هم اتفاقاً آن شب در مسجد جمکران بودم و آن انوار را دیدم، بلکه همه مردم آنها را می دیدند، در همان شب شخصی که مورد وثوق آقای قاضی بود برای ایشان نقل کرده بود که من در مسگر آباد تهران بودم، یکی از اولیای خدا مرا با طی الارض به مسجد جمکران آورد با او در مسجد جمکران به مجلس روضه‌ای که در گوشه‌ای تشکیل شده بود رفتیم، از همان اول مجلس حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) در روضه شرکت فرمودند، روضه خوان اشعاری را می خواند و حضرت ولی عصر علیه السلام گوش می دادند و گریه

می کردند. پس از خاتمه مجلس حضرت حجة بن الحسن علیه السلام دعا کردند و از مجلس برخاستند و تشریف بردند. جمعی که در آن مجلس بودند به شخصی که از دیگران به حضرت ولی عصر علیه السلام نزدیکتر بود اصرار می کردند که شما هم دعایی بکنید. او می گفت: حضرت ولی عصر علیه السلام دعا فرمودند. بالأخره با اصرار زیاد او را وادار به دعا کردند، او هم چند جمله درباره فرج حضرت دعا کرد و مجلس خاتمه یافت. (۱)

« ۵۳ »

### از کدام راه به مسجد جمکران می آیی

حاج علی محمد قمی می گوید: مرحوم والد گفتند: من نذر کرده بودم چهل شب جمعه یا چهارشنبه (تردید از گوینده است) به خاطر جنبه اقتصادی و آفاتی که به زراعت رسیده بود و... به مسجد جمکران مشرف شوم، سی و نه شب رفتم، شب جمعه یا چهارشنبه آخر که به مسجد رفتم بعد از اینکه اعمال مسجد و نماز ولی عصر علیه السلام را خوانده بودم، هوس چایی کردم، گشتم تا آشنایی پیدا کنم و یک چایی بخورم، به عده ای از آشنایانی که اسباب چایی داشتند، برخورد کردم لیکن آب نداشتند، ظرف آب را گرفتم تا بروم از آب انبار نزدیک مسجد آب بیاورم. نصف پله ها را رفتم، وسط آنجا چراغ نفتی نصب کرده بودند، یک وقت متوجه شدم آقای دارد بالا می آید، سلام کردم با محبت جواب داد و از من احوالپرسی کرد، مثل کسی که سالهاست با من رفیق و آشناست. فرمودند: آمدی مسجد؟

گفتم: آری. پرسید: چند هفته است؟ گفتم: هفته چهارم است.

پرسید: حاجتی داری؟ گفتم: آری. گفت: بر آورده شده؟

گفتم: نه. فرمود: از کدام راه می آیی؟

عرض کردم از جاده قدیم (آسیاب لتون). فرمود: بین باغ آقا و آسیاب

دو سه پل است شما وقتی از پل اول که بالا می روی شیخ محمد تقی

بافقی را می بینی که می آید در حالی که عبایش را زیر بغل گذاشته و سنگها

را از جاده به کنار می ریزد، این برخورد را به او بگو و سلام مرا به او برسان و

بگو از آنچه ما نزد تو داریم یک مقدار به تو بدهد.

وقت بازگشت من از همان راه که برمی گشتم در همان مکان به شیخ

محمد تقی بافقی یزیدی برخورد نمودم که عبا را زیر بغل گذاشته، خم

می شد سنگها را از جاده به کناری می ریخت، چون به او برخورد کردم و

جریان را تعریف نمودم و گفتم: آقا به تو سلام رسانید، نشست آنقدر گریه

کرد، بعد گفت: آقا دگر چه فرمود؟

گفتم فرمود: از آنچه که از ما نزد شماست مقداری به من بدهید.

کیسه ای در آورد و مقداری پول خرد که داخل کیسه بود کف دستش

ریخت و چند قرانی به من داد و گفت: دیگر آقا مطلبی نفرمود. گفتم: نه.

گفت: خدا به شما خیر و برکت دهد؛ و رفت. بعد از این جریان من وضع

خوب شد و اوضاع کارم رو به راه گشت (۱).

« ۵۴ »

## شفای پسر بیچه ۱۲ ساله سرطانی اهل زاهدان در مسجد مقدس جمکران

کرامات، معجزات و عنایاتی که از ائمه اطهار علیهم السلام صادر گشته و توسط راویان مورد اعتماد روایت شده، و در کتابهای مورد استناد ثبت گردیده، منحصر به صدر اسلام و قرون اولیه اسلام نمی باشد، بلکه هر روز در گوشه و کنار جهان، به ویژه در حرم ائمه هدی علیهم السلام، معجزات و کرامات تازه‌ای تحقق می یابد که دلیل حقانیت پیشوایان شیعه، و مایه دلگرمی شیعیان می باشد.

هریک از شما یک یا چند معجزه در حرم مطهر ثامن الحجج امام علی بن موسی الرضا علیه السلام دیده و یا شنیده‌اید.

اکنون که دوران فرمانروایی حضرت بقیه الله « ارواحنا فداه » می باشد، همه روزه دهها نفر در اقطار و اکناف جهان با توسل به ذیل عنایت آن حضرت از امراض صعب العلاج و دیگر گرفتاریهای خانمانسوز به طور معجزه آسایی رهایی می یابند، و برای همیشه خود را رهین عنایات آن حضرت می دانند.

در اینجا یکی از این کرامتها را که در شب دوازدهم جمادی الاولی

۱۴۱۴ هـ در مسجد مقدس جمکران در مورد یک کودک ۱۲ ساله زاهدانی

انجام یافته برای نورانیت قلب خوانندگان گرامی می آوریم:

این کودک «سعید چندانی» دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی است که

در دبستان محمد علی فائق، در زاهدان مشغول تحصیل است.



سعید در یک خانواده مذهبی در زاهدان متولد شده و بر شیوه عقاید

اهل تسنن تربیت یافته است.

مادر سعید اگر چه از لحاظ نسب به خاندان عصمت و طهارت

منسوب است ولی او نیز سنی و حنفی است.

سعید یک سال و هشت ماه پیش در یک تعمیرگاه ماشین پایش

می لغزد و به چاهی که روغن و فاضلاب تعمیرگاه در آن می ریخته می افتد،

و جراحتهای مختلفی بر بدنش وارد می شود، این جراحتهای بهبودی

می یابد ولی غدهای در ناحیه شکم پدید می آید، نخست خیال می کنند که

فتق است، ولی با گذشت چند ماه، پزشکان معالج اظهار می کنند که غده

سرطانی است و باید او را برای معالجه به تهران ببرند او را به تهران

می آورند و در بیمارستان هزار تختخواب بستری می کنند، پس از نمونه

برداری و احراز غده بدخیم سرطانی، او را به بیمارستان الوند منتقل

می کنند، و غدهای به وزن یک کیلو و نیم از شکم او بیرون می آورند ولی در

مدت کوتاهی جای غده پر می شود، و پزشکان اظهار می کنند که با این

رشد سریع غده، دیگر کاری از ما ساخته نیست.

مادر سعید شبی در خواب می بیند که به او می گویند: «سعید را ببرید

به مسجد جمکران».

طبعاً یک زن سنی نمی داند که مسجد جمکران یعنی چه؟ ولی

هنگامی که خوابش را برای دیگران نقل می کند، او را به مسجد جمکران

قم راهنمایی می کنند.

وی سعید را با دیگر فرزندش «محمد نعیم» به قم می آورد، و بلافاصله

به مسجد مقدس جمکران مشرف می‌شوند.

سعید روز سه‌شنبه ۱۱ جمادی‌الاولی ۱۴۱۴ هـ یک ساعت و نیم بعد از ظهر وارد مسجد جمکران می‌شود، خدام مسجد وضع او را که به این منوال می‌بینند او را در اتاق شماره هشت زائر سرای مسجد اسکان می‌دهند.

مادر سعید اعمال مسجد را فرا می‌گیرد، با پسرش محمد نعیم اعمال مسجد را انجام می‌دهد، آنگاه عریضه‌ای تهیه می‌کند و آن را در چاه می‌اندازد، و با دلی سرشار از امید به ذیل عنایت حضرت بقیة الله (ارواحنا فداء) متوسل می‌شود.

شب فرا می‌رسد و عاشقان حضرت بقیة الله (ارواحنا فداء) طبق رسم سنواتی (که شبهای چهارشنبه از راههای دور و نزدیک به مسجد مقدس صاحب الزمان در جمکران مشرف می‌شوند) دسته دسته می‌آیند، و در مسجد به عبادت و نیایش می‌پردازند.

مشاهده این شور و هیجان مردم در دل مادر سعید طوفانی ایجاد می‌کند، او نیز همراه دهها هزار زائر به عبادت و دعا و تضرع می‌پردازد و شفای فرزندش را از حضرت بقیة الله (ارواحنا فداء) با اصرار و الحاح مسئلت می‌کند.

هنگامی که به اتاق مسکونی اش در زائر سرای مسجد می‌آید، دو نفر از خادمان با اخلاص به اتاق او می‌آیند و در آنجا عزاداری می‌کنند و برای شفای سعید به طور دسته جمعی دست به دعا بر می‌دارند.

سعید می‌گوید:

«درست ساعت ۳ بعد از نیمه شب بود که در عالم رؤیا دیدم نوری از پشت دیواری ساطع شد و به طرف من به راه افتاد. من به آن نور خیره گشتم و او یک انسان بود، ولی من از او فقط نور خیره کننده‌ای می‌دیدم که آهسته آهسته به من نزدیک می‌شد. من اول مضطرب شدم، ولی سعی کردم که بر خودم مسلط شوم. هنگامی که نور به من رسید به ناحیه سینه و شکم من اصابت کرد و برگشت. من از خواب بیدار شدم و چیزی متوجه نشدم و باز هم خوابیدم. صبح که از خواب برخاستم، سعی کردم که خودم را به عصایم نزدیک کنم و عصا را بردارم، ناگاه متوجه شدم که بدنم سبک شده و آن حالت درد شدید به کلی از من رفع شده است. در آن وقت متوجه شدم که شفا یافته‌ام و آن نور وجود مقدس حضرت صاحب الزمان علیه السلام بوده است.»

این معجزه باهره و کرامت ظاهره، در شب چهارشنبه ۱۲ جمادی الاولی ۱۴۱۴ هجری، برابر با ۵ آبان ۱۳۷۲ شمسی صادر گردید.

سعید با مادر و برادر خود سه شب در زائر سرای مسجد اقامت کردند، شب سوم که شب جمعه بود عنایت دیگری شد، که این بار در بیداری انجام پذیرفت، و اینک متن آن واقعه از زبان سعید:

«شب جمعه در اتاق شماره هشت نشسته بودم، مادرم مشغول تلاوت قرآن بود، احساس کردم که شخصی در کنار من نشست، و برای من رهنمودها و دستور العمل‌هایی را بیان فرمود. چون سخنانش تمام شد برگشتم و کسی را ندیدم، از مادرم پرسیدم

که: مادر با من بودی؟ گفت: من قرآن می خوانم با تو نیستی.

پرسیدم: پس این کی بود که با من سخن می گفت؟ مادرم گفت: کسی در اینجا نیست.

در آن موقع پتو را بر سرم کشیدم و هر چه بر مغز خود فشار آوردم که مطالب آن شخص را به خاطر بیاورم چیزی به یادم نیامد.

روز جمعه سعید و مادرش به تهران باز می گردند و به بیمارستان الوند مراجعه می کنند، پس از عسکبرداری معلوم می شود که سعید صحیح و سالم است و از غده بدخیم سرطانی هیچ خبری نیست.

و بدین گونه این کودک سعادت مند که به حق «سعید» نامگذاری شده از معجزه باهره حضرت ولی عصر علیه السلام بهبودی کامل خود را در می یابد. مصاحبه با سعید چندانی:

دو هفته بعد (شب چهارشنبه ۲۵ جمادی الاولی، برابر با ۷۲/۸/۱۹ سعید با مادر و برادرش محمد نعیم به جمکران آمده بود تا پیشانی ادب بر آستان مسجد حضرت صاحب الزمان بساید، و از محضر مولا و مقتدایش تشکر نماید. خوشبختانه حقیر هم در مسجد بودم، و از داستان شفا یافتن او آگاه بودم، با او به دفتر مسجد رفتیم و در حضور دهها نفر از دوستان، مصاحبه ای صورت گرفت که مطالب بالا را از زبان سعید و مادرش بدون واسطه شنیدیم.

سؤال: لطفاً خود را معرفی و اصل ماجرای شفا پیدا کردن را بیان

کنید.

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم من «سعید چندانی» ۱۲ ساله

هستم که حدود یک سال و هشت ماه به سرطان مبتلا بودم و دکترها جوابم نموده بودند.

۱۵ روز قبل شب چهارشنبه که به «مسجد جمکران» آمدم، در خواب دیدم نوری از پشت دیوار به طرف من می آید که اول ترسیدم، بعد خودم را کنترل نمودم و این نور آمد با بدن من تماسی پیدا کرد و رفت و نور آنقدر زیاد بود که من نتوانستم آن را کامل ببینم بیدار شدم و باز خوابیدم. صبح که از خواب بیدار شدم، دیدم بدون عصا می توانم راه بروم و حالم خیلی خوب است تا شب جمعه در مسجد ماندیم و در شب جمعه، مادرم بالای سرم نشسته بود و به تلاوت قرآن مشغول بود، احساس کردم کسی بالای سر من آمد و جملاتی را فرمود که من باید یک کاری را انجام دهم، سه مرتبه هم جملات را بیان کرد. من به مادر گفتم: مادرا شما به من چیزی گفتی؟

گفت: نه! من آهسته مشغول قرائت قرآنم.

گفتم: پس چه کسی با من حرف زد؟

گفت: نمی دانم. هر چند، سعی کردم آن جملات را به یاد بیاورم.

متأسفانه نشد و تا الآن هم یادم نیامده است.

سؤال: سعید جان! شما اهل کجا هستید؟

جواب: زاهدان.

سؤال: کدام شهر زاهدان؟

جواب: خود زاهدان.

سؤال: کلاس چندمی؟

جواب: پنجم.

سؤال: کدام مدرسه می‌روی؟

جواب: محمد علی فائق.

سؤال: شما قبل از شفا پیدا کردن، چه ناراحتی داشتی؟

جواب: غده سرطانی.

سؤال: در کجای بدنت بود؟

جواب: لگن و مثانه و شکم.

سؤال: از چه جهت ناراحت بودی؟

جواب: راه رفتن و درد و ناراحتی که حتی با عصا هم نمی‌توانستم

درست راه بروم، مرا بغل می‌گرفتند.

سؤال: دکترها چه گفتند؟

جواب: گفتند ما نمی‌توانیم عمل کنیم و جوابم کردند و بعضی به

مادرم گفتند: باید پایش را قطع کنیم.

سؤال: شما در این مدت، بیرون از منزل نمی‌رفتی؟

جواب: از وقتی که مرا عمل کردند برای نمونه برداری، که سه ماه قبل

بود، دیگر نتوانستم از خانه بیرون بروم.

سؤال: در این سه ماه چه می‌کردی؟

جواب: خوابیده بودم و نمی‌توانستم راه بروم.

سؤال: شما چطور شد جمکران آمدید؟

جواب: مادرم مرا آورد.

سؤال: الآن که به مسجد جمکران آمده‌ای چه احساسی داری؟

جواب: خیلی احساس خوبی دارم و ناراحتیهاییم همه برطرف شده.

سؤال: بعد از اینکه شفا یافتی، دکتر رفتی؟

جواب: آری!

سؤال: چه گفتند؟

جواب: تعجب کردند و مادرم به آنها گفت: ما دکتر دیگری داریم و او علاج کرده. گفتند: کجاست؟ گفت: جمکران و آنها هم آدرس گرفتند و گفتند ما هم می‌رویم.

سؤال: شما قبل از اینکه شفا بگیری و قبل از خوابیدن، چه راز و نیازی کردی و یا خود چه می‌گفتی؟

جواب: گریه کردم و از خدا و امام زمان علیه السلام خواستم که این درد از من برود و مرا شفا بدهد و بالأخره به نتیجه رسیدم و موفق شدم و خیلی راضیم.

سؤال: شما برای معالجه کجا رفتید؟

جواب: چند ماه قبل به بیمارستان «الوند» رفتیم. بعد دکتر گفت تگه برداری می‌کنم، رفتم، بستری شدم و تگه برداری کردند. پس از چهار روز که بستری بودم، از حال رفتم، و سه چهار ماه نتوانستم اصلاً راه بروم و تمام خانواده‌ام، مأیوس بودند.

سؤال: خیلی درد داشتی؟

جواب: آری!

سؤال: الآن هیچ درد نداری؟

جواب: خیر!

سؤال: با چه چیزی شما را به اینجا آوردند؟

جواب: ماشین.

سؤال: به چه نحو وارد مسجد شدی؟

جواب: تا نصف راه با عصا آمدم، نتوانستم، مرا بغل کردند و به مسجد

آوردند.

مصاحبه با مادر نوجوان سرطانی شفا یافته

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بر محمد و آل محمد صلوات! (صلوات حاضرین).

برای خشنودی امام زمان علیه السلام صلوات! (صلوات حاضرین).

من از یک جهت ناراحت و از یک جهت خوشحال هستم و لذا

نمی توانم درست صحبت کنم، ببخشید.

اما ناراحتی من این است که می خواهم از اینجا بروم و جهت

خوشحالیم آن است که فرزندم شفا پیدا کرده است.

بچه من یک سال و ۸ ماه مریض بوده و به من چیزی نگفت. یعنی

فرزندم یک سال با درد ساخت و چیزی نگفت تا ناراحتی خیلی شدید شد

و به من اظهار کرد. من او را نزد دکترهای زاهدان بردم، به من گفتند باید

این بچه را به تهران ببرید. او را به تهران آوردم و نمونه برداری کردند و

گفتند: «غده سرطانی است».

من بی اختیار شده و به سر و صورتم زدم و از آن روز به بعد که مرض او

رافهمیدم خواب راحت نداشتم و شبهای طولانی را نمی دانم چطور

گذراندم و خواب به چشمان من نمی آمد. آنچه بلد بودم این بود که: اول به



نام خدا درود می فرستادم و «الله اکبر» و «لا اله الا الله» می گفتم. چندین دوره تسبیح «لا اله الا الله» گفتم که این نام خداست. بعداً به نام محمد ﷺ و بعد به نام حضرت مهدی ﷺ و بقیه امامان صلوات فرستادم، چون خواب که به چشمم نمی آمد، نمی خواستم بیکار باشم.

سؤال: دکترها چه گفتند؟

جواب: گفتند مادر سعید! الآن که بچه را از بین بردی برای ما آوردی؟ و به من گفتند که سرطان است و علاج ندارد. گفتم: تقصیر من نیست، به من نگفت. به او گفتند: چرا نگفتی؟ گفتم: من نمی دانستم که سرطان است. به هر حال دکترها عصبانی شدند و به من گفتند: بیرش. چهار دکتر ما را جواب کردند. به بعضی از دکترها التماس کردم، گفتند: شیمی درمانی می کنیم تا چه پیش آید. چند جلسه شیمی درمانی کردند و هنوز زیر برق نگذاشته بودند که من سعید را به اینجا (مسجد جمکران) آوردم.

وقتی به اینجا آمدیم، روز سه شنبه بود و سعید شب چهارشنبه، ساعت سه بعد از نصف شب، که بچه ام تنها بود و من خودم مسجد بودم، خواب می بیند؛ من آمدم دیدم بدون عصا دارد راه می رود.

گفتم: سعید جان! زود برو، چوب را بردار، چرا بدون عصا می روی؟ گفتم: من دیگر با پای خودم می توانم راه بروم و احتیاجی به عصا ندارم. مگر من نیامدم اینجا که بدون چوب بروم؟

من و برادرش گفتیم شاید شوخی می کند، ولی او گفت: من شفا گرفتم و خوابش را گفتم.

بردارش گفت: اگر راست می‌گویی، بنشین، نشست، بلند شو، بلند شد. سینه خیز برو. رفت. دیدم الحمدلله رب العالمین کاملاً خوب شده است. من به خاطر اینکه بچه‌ام را چشم نزنند و اسباب ناراحتی او را فراهم نکنند، گفتم به کسی نگویم تا بعداً برای متصدی مسجد نقل می‌کنم. شکر خدا که بچه‌ام را آوردم اینجا، سالم شد، و امید است حضرت اجازه بدهد تا از خدمتش مرخص شویم.

سؤال: چرا شما به «مسجد جمکران» آمدی؟

جواب: به خاطر خوابی که وقتی در بیمارستان تهران بودم، دیدم که مرا به اینجا راهنمایی کرده و گفتند: شفای فرزند تو آنجاست.

سؤال: ایشان چند ماه مریض احوال و بستری بود؟

جواب: از شهریور ماه، که از شهریور تا آبان، دیگر هیچ نتوانست راه برود. در زاهدان پدرش او را بغل می‌گرفت و از این طرف به آن طرف و پیش دکترها می‌برد. و در مسافرت هم برادرش همراه ما هست؛ چون بعد از نمونه برداری، به کلی از پا افتاد و عکسها و مدارک موجود است.

سؤال: بعد از شفا هم او را پیش دکترها بردی؟

جواب: آری! و تعجب کردند و گفتند: چه کار کردی که این بچه خوب شده؟ گفتم: ما یک دکتر داریم که پیش او بردم. گفت: کجاست؟ گفتم: «قم»، «جمکران» و از سگه‌های امام زمان علیه السلام که شما داده بودید، به آنها دادم. به خدا دکتر تعجب کرد، دکترش آدرس جمکران را نیز گرفت.

سؤال: کدام دکتر بود؟

جواب: بیمارستان هزار تختخوابی امام خمینی و نام دکتر هم «دکتر

رفعت» و یک دکتر پاکستانی.

سؤال: دقیقاً چه مدت است که اینجا هستی؟

جواب: نزدیک یک برج است اینجا هستم و باید حضرت امضا کند و اجازه دهد تا از اینجا بروم.

سؤال: پدرش می‌داند؟

جواب: آری! خودم تلفن کردم و همه تعجب کرده و باور نمی‌کنند که بچه خوب شده باشد.

سؤال: محل شما اکثراً اهل تسنن هستند؟

جواب: بلی!

سؤال: خودتان چطور؟

جواب: ما خودمان هم اهل تسنن و حنفی هستیم، پیرو دین، قرآن و اسلام هستیم.

سؤال: حالا که امام زمان علیه السلام بچه شما را شفا داده، شما شیعه نمی‌شوید؟

جواب: امام زمان علیه السلام مال ما هم هست و تنها برای شما نیست.

نویسنده در سفری که اخیراً با آیه الله زاده معظم حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید جواد گلپایگانی جهت افتتاح مسجد سراوان به زاهدان داشتم و جویای حال این خانواده شدم به دو نکته آگاهی یافتم.

۱- دیدار این نوجوان با مرحوم آیه الله العظمی گلپایگانی و سفارش ایشان به او که باید جزو شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام و از سربازان امام

عصر (ارواحنا فداه) شوی

۲- مزده دادند که افراد خانواده این نوجوان همه شیعه اثنی عشری شده‌اند و این قصه در نزد مردم آنجا مشهور است (۱)

« ۵۵ »

### با امام زمان علیه السلام مسجد جمکران را تعمیر می‌کردیم

سید عبدالرحیم خادم مسجد جمکران نقل می‌کند: بعد از آنکه مسجد مخروبه شده بود تا آنکه حاجی علیقلی جمکرانی مریض شده بود به او گفتم: نذر کن خدا تو را شفا بدهد قدری این مسجد را تعمیر کن. تا آنکه شفا یافت و به مقدار سیصد تومان خرج نمود و یک طرف مسجد را ساخت، اما گفت وقت زدن طاقهای مسجد باید گوسفندی کشت. رفتم و گوسفندی کشتم و گوشت آن را به فقرا دادم و از برای خرابی باقی مسجد محزون بودم تا آنکه روزی در خواب دیدم که جلو درب مسجد امام حسن جمعیت زیادی می‌باشد و ملا آقا رضا را که با ما فامیل بود دیدم و گفتم: بیا برویم میان حرم حضرت معصومه علیها السلام او به من گفت: کجا برویم و حال آنکه حضرت حجت علیه السلام در این جا می‌باشد، اشاره نمود به سوی جلو درب مسجد. دیدم که در جلو درب مسجد امام حسن سجاده‌ای افتاده و حضرت نماز گزارده و تعقیب نماز می‌خوانند چون حضرت را قبلاً هم خواب دیده بودم و منتظر فرصت بودم که عرض خود را بکنم اما آخر الامر حضرت از نظرم غائب شد و نشد که عرض خود را از باب خرابی مسجد

خدمت حضرت بنمایم، تا آنکه این دفعه پیش خود خیال نمودم که حال مثل آن روز نشود که من عرض خود را نکرده حضرت غایب شوند لهذا به روی زانوی حضرت افتاده و عرض کردم که مسجد جمکران خراب شده چرا یک مرحمتی نمی فرمایید که تعمیر شود؟

یک مرتبه دیدم که من خودم و حضرت میان مسجد جمکران می باشیم، دیدم آب گل گرفته و قدری آب به روی آن گلها ریخت و فرمودند: وقتی که نمای مسجد را می ساختید من در اینجا بودم می دیدم و از گوشت آن گوسفند به ما هم رسید، یک مرتبه صبحه ام مرا از خواب بیدار کرد من با او دعوا کردم. عیالم گفت: چرا دعوا می کنی؟ گفتم: الحال خواب دیدم و نگذاشت که خواب خود را تمام ببینم<sup>(۱)</sup>.

سید عبدالرحیم نقل کرد بعد از آنکه حاجی علیقلی فوت شد، استاد رضای نجار پسر حاجی اسماعیل نجار قمی حاجی علی قلی را خواب دیده بود که یک باغ بسیار بزرگ است و در میان باغ قصر عالی و بسیار بلندی است که حاجی علی قلی در بالای آن قصر است و سر خود را از میان قصر بیرون آورده، به او گفته بود: چه کسی این باغ و قصر را به تو داده؟ گفته بود: صاحب الزمان، تا سه مرتبه معلوم می شود که حضرت حجت آن باغ و قصر را در عوض آن مقداری که مسجد جمکران را تعمیر نموده بود به او مرحمت کرده.<sup>(۲)</sup>

## معشوقی عاشق تر از همه عاشق‌ها

نزدیکی‌های غروب بود، ولی هوای ابری دیرتر نشان می‌داد. هنوز مانده بود تا به مسجد برسیم. با این که پیاده می‌رفتیم، خستگی نتوانسته بود، خودش را بر ما غالب کند. خستگی هم باید شخصیت شناس باشد و حساب کار خودش را بکند.

برای عاشق مهم نیست چگونه راه طی می‌کند و از کجا می‌گذرد. عاشق از همه جا می‌گذرد و فقط دلش برای معشوق می‌تپد، اگر قلبش خسته شود؛ آن وقت است که تمام وجودش به اسارت خستگی در می‌آید و هر کس که عاشق واقعی است گرداگرد قلبش، دیواری کشیده است ستبر، که به آن خستگی که هیچ، آتش و طوفان هم راه نمی‌یابد.

عاشق، دوست دارد، سخت به وصال برسد و با رنج راه، گرچه برای رسیدن به معشوق لحظه‌ها از شمرده‌های او خسته شده‌اند و برای رهایی از دستش، خود به زودی می‌گذرند، اما اگر راه کوتاه باشد و بی‌بلا، عشق سرد است و بی‌روح و زود خواهد فسرده و معشوقش چونان ابری است که زود از صفحه آسمان پاک خواهد شد. و معشوقی که من و دوستم برای رسیدن به او پیاده راه طی می‌کردیم، مهربان‌ترین و زیباترین است، بعد از حضرت حق.

گپی هم که در راه می‌زدیم، نمی‌گذاشت خسته شویم و گاهی تبسمی را بر لبهایمان می‌نشانده من و دوستم برای زیارت و عرض ارادت و ادب به پیشگاه مولایمان امام زمان (عج) به مسجد مقدس جمکران می‌رفتیم.

جاده خلوت بود. و هر از چند گاهی عبور اتومبیلی، یک نواختی جاده را در هم می‌ریخت. آسفالت جاده به نظرمان درشت‌تر می‌آمد و گویی زمین، خود از زیر پایمان به عقب کشیده می‌شد. هوا رفته رفته تیره‌تر می‌شد و جاده قدیمی چهره‌ای مضطرب به خود گرفته بود. شاید از خلوتی خود رنج می‌برد. شاید هم می‌خواست ما را از حادثه‌ای که چند لحظه بعد به آن گرفتار خواهیم شد، باخبر کند. صدای پایی به گوش می‌رسید، صدای یک پان بود.

هر چه بودند، گروهی می‌آمدند. هر چه صدا نزدیکتر می‌شد، ترس هم آرام آرام خودش را وارد دل‌هایمان می‌کرد و در پی صداها، صدای نفس زدنهایی نیز به گوش رسید و در پس آن حرارت نفسها را بر صورت‌هایمان حس کردیم.

از ترس روی زمین افتادیم و دستمان بر زمین می‌خکوب شد، کمر به کمر هم زده بودیم و تکان‌های بی‌حاصلی به خود می‌دادیم، تا شاید از خود دورشان کنیم. کاملاً محاصره شده بودیم گرداگردمان حلقه زده بودند و حریر صانه نفس می‌کشیدند. آبی کدر از بینی‌شان بیرون آمده بود و قیافه‌شان را نفرت‌انگیز کرده بود. عضلات بدنشان که ناگهان تکان می‌خورد، حالمان را به هم زد آنها تعدادی سگ بودند.

سگها سخت گرسنه بودند و بوی بدنمان مستشان کرده بود. توی چشم‌های یکی‌شان، لذت فرو بردن دندان کشیف و چرک آلودش را بر بازوهایم احساس می‌کردم و در چشم دیگری کیف به دندان کشیدن پاهایم را در خیالشان، بدنمان را برای خود تقسیم کرده بودند و به لذتش

می‌اندیشیدند... به لذت لیس زدن بر دست و پای پر مویشان بعد از خوردن ما، چه زبان‌های درازی داشتند. زبان‌هایشان از دهانشان بیرون آمده بود و تکان تکان می‌خورد. انگار قلب دیگری هم در زبانشان داشتند... و ما از فرط ترس نه تنها بدن‌هایمان سست و دردناک شده بود، بلکه زبانه‌هایمان هم از کار افتاده و بی‌حس شده بود.

راستی... اول به من حمله می‌کنند یا به دوستم یا به هر دویمان؟

مرا زودتر تکه پاره می‌کنند یا او را؟

از من چه می‌ماند و از او چه؟

اگر تکه‌های لباسمان آن قدر پاره و ریش ریش شود که باد هر یکش را به جایی دور ببرد، دیگر هیچ اثری از ما باقی نخواهد ماند. شاید هم، استخوان‌هایمان بماند و سگ‌هایی سگ‌تر از اینها بیایند و آنها را ببرند و استخوان‌هایمان دندان به دندان شود.

زمان تنبل‌تر از همیشه راه می‌رفت و در کشاکش لحظه‌ها آروزهایم کمرنگ و کمرنگ‌تر می‌شدند.

اما... اما من برای چه آمده بودم؟

آیا غیر از این بود که بیاییم و مسجد مولایم را زیارت کنیم؟

مگر این من نبودم که از عشق می‌گفتم و قصه‌های شیرین برای خود

می‌گفتم و در رؤیای عشق فرو می‌رفتم؟

مگر من نبودم که گفتم: «رسیدن به معشوق راهش سنگلاخی است؟»

پس چرا اینک محبوبم را فراموش کرده‌ام؟ اگر من هم مثل خیلی‌ها ببرم و

دست از عشق بشویم، در قیامت عاشق نبودن، مرا از هر حسرت دیگری



بیشتر عذاب خواهد داد. در این حال مولا یم را چنین خواندم:

«دلبر من! ببین که به دریای بلا گرفتار آمده‌ام. ببین که هنوز من زیارتت را نچشیده‌ام، دارم از میکرده دور می‌افتم. مولا جان! یا صاحب الزمان! خودت نجاتم بده.»

اشاره به مسجد کردم و رویم را به سگ‌ها برگرداندم و در حالی که بر عشقم می‌نازیدم فریاد کشیدم:

«گورتان را گم کنید! اگر از نسل سگ‌های سلمان علیه السلام هستید، به حق صاحب این مسجد را حتماً بگذارید خدا روزیتان را جای دیگر حواله کند، دور شوید...»

به عنایت و توجه امام زمان (ارواحنا فداه)، سگ‌ها انگار از چیزی ترسیده باشند، زوزه‌های خفیف از حلقومشان بیرون دادند و نفرت‌انگیزتر از قبل فرار کردند. حتی پشت سرشان را هم نگاه نکردند و هوس نکردند به ما نگاهی بکنند و یاد لذت از دست رفته را بکنند. سگ‌ها به صورت نقطه‌های ریزی در آمدند و بعد ناپدید شدند.

دل‌م هوای سجده کرده بود. آسمان ابری بود و تاریک، ولی نور و گرمای خورشید را از پشت ابر حس می‌کردم. خورشیدی که روز و شب نمی‌شناسد. دوست دارم اشعه‌هایش را جمع کند و به دست و پایم گره بزنم و در بند او در آیم. به دست و پایش بیفتم و التماسش کنم تا از زنجیر عشقش این حلقه‌ ناقابل را جدا نسازد.

هر دو سر به سجده گذاشتیم و خدا را شکر کردیم دل‌م نمی‌خواست سر از سجده بردارم، می‌خواستم آنقدر شکرش را بگویم تا جان بدهم. آخر

یافتن معشوق واقعی بزرگترین نعمت و موهبتی است که آقای در حق بندهاش می‌کند؛ دلستانی که اگر دید، عاشقش دارد از دست می‌رود، دوستی دل او را از غیر می‌ستاند و آن را با عطر با او بودن، برای او ماندن و برای او مردن خوشبو می‌کند و دل دزدیده را باز می‌گرداند. معشوقی مهربان که اگر عاشق خود را گرفتار و بی‌قرار ببیند، به سویش می‌شتابد تا او را برهاند و دست بر سر و رویش بکشد. معشوقی عاشق‌تر از همه عاشقها (۱).

« ۵۷ »

### رفع مشکلات

سید عبدالرحیم، خادم مسجد جمکران حکایت کرد که: در سال هزار و سیصد و بیست و دو مرض وبایی آمد. بعد از گذشتن وباء، روزی به مسجد جمکران رفتم، مرد غریبی را دیدم که در آنجا نشسته بود. از احوال او و اینکه چرا به این مکان آمده است پرسیدم، گفت: من ساکن تهران، و اسمم مشهدی علی اکبر می‌باشد. مغازه‌ای داشتم که دخانیات خرید و فروش می‌کردم. به خاطر اینکه به مردم نسیه داده بودم و عده زیادی از آنها هم با مرض وباء دنیا رفتند سرمایه‌ام از بین رفت. و دستم تهی شد. به قم آمدم، سپس اوصاف این مسجد را شنیدم حال به اینجا آمدم تا آنکه شاید حضرت حجت علیه السلام نظری بفرماید و حاجاتم را بر آورد.

مشهدی علی اکبر سه ماه در اینجا ماند و مشغول عبادت بود و

ریاضتهای بسیاری از قبیل گرسنگی در خوردن، عبادت نمودن و گریه کردن، کشید. روزی به من گفت: قدری کارم اصلاح شده و لیکن هنوز به انجام نرسیده، تصمیم دارم به کربلا بروم.

یک روز که از شهر به طرف مسجد جمکران می رفتم، در بین راه، او را دیدم که پیاده به کربلا می رود. مدت شش ماه سفر او طول کشید، بعد از این مدت روزی از مسجد جمکران به طرف شهر می رفتم، در همان مکانی که در هنگام رفتن او را دیده بودم، باز هم وی را ملاقات نمودم که از کربلا بر می گشت؛ پس از احوال پرسی و تعارفات گفت: «در کربلا چنین معلوم شد که انجام مطلب و حاجتم در همین مسجد جمکران داده می شود، به همین خاطر به مسجد می روم.

این بار نیز دو سه ماه در مسجد ماند، و در یکی از حجرات سکنی گرفت و مشغول ریاضت کشیدن و عبادت بود. تا آنکه پنجم یا ششم ماه مبارک رمضان بود که از مسجد به شهر آمد تا به تهران برود. او را به منزل خود آوردم و شب وی را میهمان کرده و نگه داشتم. از او پرسیدم حاجت چه شد؟

گفت: حاجتی که خواستم بر آورده شد.

گفتم: چگونه و از چه راهی؟!

گفت: چون تو خادم مسجد هستی برای تو نقل می کنم و حال آنکه

برای احدی نقل نکرده ام. آنگاه چنین بیان کرد:

در مدتی که در مسجد، حجره گرفته بودم، با شخصی از اهالی

روستای جمکران قرار داد بستم که هر روز یک قرص نان جو به من بدهد تا

بعداً که جمع شد یکجا پولش را بدهم. یکی از روزها که به نزدش رفتم؛ از دادن نان خود داری نمود. من برگشتم و به کسی ابراز نکردم. تا چهار روز چیزی نداشتم بخورم، مگر آنکه از علفهای کنار جوی می خوردم، تا آنکه به اسهال مبتلا شده و بی حال افتادم و دیگر قوت برخاستن نداشتم و فقط برای عبادات واجب قدری به حال می آمدم. روز چهارم هم تمام شد و نصف شب فرا رسید. مشاهده نمودم که طرف کوه دو برادران، روشن گشت و نوری می درخشد به گونه‌ای که تمام بیابان روشن شد. ناگهان احساس نمودم که شخصی پشت در حجره است و می خواهد در را باز کند. با حالت ضعف و ناتوانی برخاستم و در را باز کردم. سیدی را با شوکت و جلالت قدر مشاهده نمودم؛ سلام کردم، در این هنگام هیبت او مرا گرفت و نتوانستم سخن بگویم، تا آنکه جلو آمد و در نزد من نشست و آغاز به سخن کرد.

به من فرمود: «جدهام فاطمه علیها السلام در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله شفیع شد که پیامبر حاجت تو را بر آورد، و جدم واگذار به من نمود». سپس فرمود: به وطن خود مراجعت کن که کارت خوب خواهد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که:

برخیز و برو؛ زیرا اهل و خانواده ات منتظرند و بر آنها سخت می گذرد. در این هنگام به دلم افتاد که این بزرگوار حضرت حجت علیه السلام می باشد.

عرض کردم: این سید عبدالرحیم، خادم مسجد، چشمش نابینا شده، شما به او شفا دهید. فرمودند: «صلاح او همان است که به همین حالت باشد». سپس فرمود: «با من بیا تا به مسجد برویم و نماز بخوانیم». برخاستم و با حضرت از حجره بیرون آمدیم تا نزدیک چاهی رسیدیم که

در نزدیک درب مسجد می‌باشد. ناگهان شخصی از چاه بیرون آمد و حضرت با او سخنانی فرمود که من نفهمیدم. سپس در صحن مسجد مقداری قدم زدیم، در این هنگام مشاهده نمودم که شخصی از مسجد خارج شد، و ظرفی آب در دست داشت و به طرف ما آمد. ظرف آب را به حضرت داد تا آن بزرگوار وضو گرفت. پس از آن به من فرمودند: «از این آب وضو بگیر». من هم وضو گرفتم و داخل مسجد شدیم.

به آقا و مولایم عرض کردم: یابن رسول الله! چه وقت ظهور می‌کنید؟ حضرت را از این سؤال خوش نیامد، با تندی فرمودند: «تو را نرسد به این سؤالات» عرض کردم: می‌خواهم از یاوران شما باشم. فرمودند: «هستی ولیکن تو را نرسد که از این مطالب سؤال کنی». ناگهان از نظرم غائب شدند ولی صدای آن بزرگوار را از میان ایوان مسجد می‌شنیدم که می‌فرمود: «هر چه زودتر به وطن خود مراجعت کن که اهل و عیالت منتظر می‌باشند و عیالت هم علویه است»<sup>(۱)</sup>.

## آیه الله العظمی گلپایگانی رحمته در مسجد جمکران

علما و مراجع بزرگوار ما در مواقع حساس و بحرانیهای شدید با نوشتن عریضه و توسل به ساحت مقدس حضرت صاحب الزمان علیه السلام از آن حضرت کمک گرفته و می گیرند.

از جمله حضرت آیه الله العظمی آقای گلپایگانی رحمته متوفی ۱۴۱۴ هجری قمری که در گرفتاریهای مهم عریضه نوشته و در گل نهاده و به طرف مسجد جمکران قم روانه می شدند و عنایت خاصی به مسجد جمکران داشتند و از این راه از حضرت ولی عصر امام زمان علیه السلام کمک می گرفتند. حجة الاسلام و المسلمین آقای ابطحی فرمودند:

در اواخر جنگ تحمیلی بین ایران و عراق در حالی که مرتب آتش و بمب بر سر مردم می بارید و مردم بی پناه به اطراف و دهات پناه می بردند و جمعی نیز به مسجد مقدس جمکران و اطراف آن پناه برده بودند، حضرت آیه الله العظمی گلپایگانی با جمعی از علما و نزدیکان به مسجد مقدس جمکران مشرف شدند تا با توسل و عرض ادب به ساحت مقدس صاحب الزمان علیه السلام برای رفع گرفتاری مسلمانان، مخصوصاً ایران اسلامی دعا و طلب کمک کنند، حقیر هم افتخار نصیب شد، لذا معظم له عریضه نوشته بودند برای آن حضرت به اینجانب دادند که طبق دستور رسیده گل بگیرم و با دعای مخصوص خدمت حضرت حسین بن روح میان آب بیندازم، حقیر طبق دستور انجام دادم و عرض کردم آقا جان امام زمان این نامه از طرف مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی گلپایگانی است و مردم در

حالی که اطراف آقا را گرفته بودند می گفتند: یا صاحب الزمان! حاجت آقا را امشب بر آورده فرما. و همه گریه می کردند و دعا می کردند.

فردا صبح شخص مؤمن و صالح و عالمی به منزل آمد و فرمود: من خوابی دیدم ولی مفهوم آن را ندانستم، تصمیم گرفتم پیش شما بیایم و جواب بگیرم. فرمود: در عالم رؤیا دیدم شخصی فرمود: به آقا بگویید جواب شما را حضرت سه روز دیگر می دهند.

من از خوشحالی گریه می کردم همانطور که نامه و عریضه آن مرجع بزرگ به وسیله من بود حضرت فرموده بودند پیش حقیر آمدند تا من به آقا عرض کنم، حضرت فرموده بود: جواب عریضه سه روز دیگر داده می شود. و منتظر نتیجه بودیم که روز سوم از طرف عراق اعلان آتش بسن یک طرفه شد و جنگ تخفیف پیدا کرد و سرانجام جنگ تمام شد. (۱)

« ۵۹ »

### آقا وعده مرحمت دادند

یکی از علمای حوزه از حضرت آیه الله العظمی گلپایگانی رحمته الله علیه نقل کرد که ایشان فرمودند:

در عصر آیه الله العظمی مرحوم شیخ عبد الکریم حائری رحمته الله علیه که عده محصلین حوزه به چهار صد نفر رسیده بود، در یک فصل زمستان طلاب از آیه الله حاج شیخ محمد تقی بافقی رحمته الله علیه که مقسم شهریه مرحوم حاج شیخ بود، عبای زمستانی خواستند و ایشان از مرحوم حائری خواستند. آن

مرحوم فرمودند: چهار صد عبا از کجا بیاورم؟

گفت: از حضرت صاحب الزمان علیه السلام بگیرید؟

فرمود: من راهی ندارم.

گفت: پس من انشاء الله می گیرم و شب جمعه به مسجد مقدس

جمکران رفته و روز جمعه به مرحوم حاج شیخ حائری گفت:

«آقا صاحب الزمان علیه السلام وعده فرمودند فردا که شنبه است، چهار صد

عبا را مرحمت کنند.»

روز شنبه به وسیله مردی از تجار، چهار صد عبا رسید و بین طلاب

تقسیم کردند. (۱)

« ۶۰ »

### توجه حضرت حجت علیه السلام به آیه الله حجت کوه کمری علیه السلام

حضرت آیه الله العظمی آقای سید محمد حجت کوه کمری علیه السلام به

طلاب حوزه علمیه شهریه می دادند، یکی از روزها که آخر ماه بود و

فردایش اول ماه می شد، زمینه برای شهریه نداشتند. به خادم می فرمایند

مرکب را آماده کن تا به مسجد جمکران بروم.

معظم له عازم مسجد می شوند، بعد از نماز صاحب الزمان علیه السلام و دعا،

به محضر حضرت عرض می کنند: «آقا امام زمان! این حوزه علمیه مال

شماست، راجع به شهریه حوزه عنایتی بفرمایید.»

این را عرض کرده و به منزل مراجعت می کنند. وقتی به منزل



می آیند خادم عرض می کند: آقا بعد از شما دو نفر آمدند و منتظر شما هستند.

معلوم می شود جهت دادن وجوه شرعیه آمده اند. و مبلغی پول خدمت آیه الله العظمی آقای حجت می دهند وقتی می شمارند می بینند به اندازه شهریه همان ماه است. (۱)

« ۶۱ »

### نظر آیت الله اشتهاردی

مسجد مبارک جمکران که در بیش از یک فرسخی شهرستان قم واقع شده، از روز اول تأسیس مورد توجه علاقمندان به حضرت حجت علیه السلام بوده و هست انشاء الله و از آنجا که کراماتی هم مشاهده شده بالخصوص از زمانی که تأسیس حوزه در این بلده طیبه (قم) با همت مؤسس آن، مرحوم آیه العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی رحمته الله شده از آن جمله: نقل شده: یک ماهی شهریه طلاب در اوائل تأسیس آن (که بعد از ۱۳۴۰ هجری قمری بوده برای مرحوم مؤسس «ره» ترسیده بود و مجموع شهریه هفتصد و پنجاه تومان بیش نبوده. (۲)

مرحوم شیخ محمد تقی بافقی یزدی رحمته الله که از حواریین مؤسس بود شب جمعه به مسجد جمکران می رود بعد از نماز مسجد جمکران خطاب به حضرت (روحی له الفداء) عرضه می دارد: یا صاحب الزمان! مگر اینها

۱ توجهات ولی عصر به علماء، ص ۱۱۳

۲ چون متاهلین ۲۰ ریال و مجردین ۱۵ ریال و مجموع طلاب ۳۵۰ نفر بودند.

شاگردان شما نیستند چرا نمی فرستی؟ بین الطلوعین همان روز کسی در ب خانه مؤسس را می زند، خود مؤسس می آید دم درب می بیند یکی از اهل بازار تهران است عرضه می دارد: این وجه را آوردم خدمت شما باز می کند می بیند همان هفتصد و پنجاه تومان است. چند مطلب از این داستان استفاده می شود که ذکرش به طول می انجامد. به هر حال از زمان ساخت این مسجد شریف به خصوص از زمان تأسیس حوزه مقدسه در بلده طیبه قم مورد توجه علمای بزرگ از آن جمله خود مؤسس بوده، و بعد از رحلت مؤسس محترم، مرحوم آیه الله العظمی سید محمد حجت کوه کمری (که بنای مدرسه حجتیه از آثار ایشان است) بوده تا زمان مرحوم آیه الله العظمی بروجردی آن مرجع عظیم الشان جهانی در اوائل ورودشان به قم به آن مسجد شریف عزیمت می نمودند.

و بعد از رحلت مرجع عالیقدر آیه الله العظمی بروجردی ۴ مرحوم آیه الله العظمی نجفی مرعشی رحمته الله کراراً می رفت، حتی آیه الله نجفی داستانی دارد که ذکرش به طول می انجامد.

و همچنین مرحوم آیه الله العظمی گلپایگانی توجه خاصی به آن مسجد شریف داشت و کراراً حوادث غیر مترقبه که پیش می آمد حقیر به بیت آیه الله گلپایگانی می رفتم، می گفتند: آقا جمکران رفته که متوسل به حضرت شود.

و یکی از طلاب محترم اصفهانی نقل می کرد: حادثه‌ای برای مرحوم آیه الله نجفی رخ داده بود با عده‌ای از اهل علم در جمکران بودیم، دیدیم آیه الله نجفی با حال اندوه بلکه گریه وارد مجلس ما شد، پرسیدیم این

موقع چرا به اینجا تشریف آوردید؟ جواب داد: برای توسل به حضرت خود حقیر هم زمان تجرد و اقامت در مدرسه مبارکه فیضیه توفیق تشریف به مسجد جمکران را یک سال شبهای جمعه پیدا کردم، الحمدلله و المنه نتیجه جای شبهه و تردید نیست،

تا نباشد چیزی که مردم نگویند چیزها<sup>(۱)</sup>

« ۶۲ »

### یاری امام زمان علیه السلام در شب مسابقه

... دلم بدجوری شور می زد. می ترسیدم دکترها اجازه ندهند در مسابقه شرکت کنم. آن وقت خیلی بد می شد. باید با سرشکستگی به کشورم باز می گشتم. منتظر بودم تا ببینم دکتر چه می گوید خیلی نا امیدانه نگاهم می کرد ابروهایش به هم ریخته بود و چشم هایش به کندی به این طرف و آن طرف نگاه می کرد لب هایش را شبیه هلال کرد و روی هم فشار داد و طولی نکشید که هلال لبهایش تبدیل به ماه شبهای نهم و دهم شد و گفت:

«بهتر است به خودت فشار نیاوری...»

نگذاشتم بقیه حرفش را بزند، با نگرانی گفتم:

«اما دکتر! من فردا باید در مسابقه شرکت کنم خودت که می دانی

کجاییم. انگلستان. دوست ندارم توی کشور کفر شکست بخورم من باید

قهرمانی سال های قبل را تمدید کنم، من...»

این بار دکتر نگذاشت حرفم را بزنم و گفت:

«گفتم که، بهتر است به خودت فشار نیاوری، سلامتی ات مهم‌تر است». با این حرفها درد دست‌هایم چند برابر شد. دلم می‌خواست فریاد بزنم و گریه کنم. کاش لا اقل دلداری‌ام داده بود آن وقت شاید به خودم تلقین می‌کردم، و کمی حالم بهتر می‌شد حسابی گیج شده بودم. به همه چیزهای اطرافم، حتی آنهایی که به درد مداوا نمی‌خوردند، نگاه می‌کردم تا ببینم می‌شود با آنها مداوا شوم یا نه. چیزی که بتواند دلداری‌ام دهد... شاید هم کسی که بتواند دلداری دهد چیزی در دلم شکست، دیگر فقط دستم نبود که درد داشت تمام وجودم در انحصار درد بود...

امشب شب مسابقه است خدایا در این دیار غربت چه کسی را پیدا

کنم تا دلدارم باشد؟

از که بخواهم درمان دردم شود؟

که را بخوانم تا دستم را بگیرد؟

ای خدا! خدای بزرگ! رحیم! رئوف! قوی! عزیز! تو که می‌دانی از دست

بنده تنهایت کاری بر نمی‌آید.

خدایا! مرا ببین، ببین که رنجور و بی‌چاره افتاده‌ام، ببین که سرگردانم

خودت به فریادم برس. در اوج ناامیدی یکی از تکه‌های شکسته دلم افتاد

و طنینی افکند. فکر کنم روی سنگفرش امید افتاد. یاد حرف مولایم

حجة بن الحسن علیه السلام افتادم که فرموده است:

«ما شما را فراموش نمی‌کنیم».

نمی‌دانم لبخندی عجول از کجا آمد و روی لب‌هایم دوید. انگار نه

انگار مسابقه وزنه برداری داشتم. مثل کسی که می‌خواهد مسابقه دو بدهد، دویدم تا وضو بگیرم. در حالی که هنوز دست و صورت‌م خیس بود، به نماز ایستادم و نماز آقایم را خواندم. هوای چشم‌هایم حسابی ابری بود و رعد فریادم و برق عشقم، اجازه ندادند باران از این هوای ابری فرو نریزد.

چه قدر فریادهای سخاوتمندند. گفتم:

«آقا جان! خودت کمکم کن. آقا! تو که دوست نداری سنگ غم، شیشه

دل‌م را بخراشد؟»

تو که دوست نداری، آرزوهایم کفی شوند برای زینت آب؟»

تو که دوست نداری...»

خیلی حرف‌ها توی دل‌م بود، ولی نمی‌توانستم بر زبان بیاورمشان.

گفتم:

«آقا! تو که می‌دانی توی دل‌م چه می‌گذرد، تو که می‌دانی دل‌م در

هوایت بی‌تاب است، با دست مهربانت، دستم را بگیر...»

گریه‌امانم نداد، شاید هم به دادم رسید...

استوارتر از قبل و امیدوارتر به سوی میدان مسابقه قدم برداشتم،

پشت وزنه که ایستادم هنوز درد، رهایم نکرده بود. به دست‌انم اعتماد

نداشتم ولی به مولایم چرا؛ وزنه را که خواستم بلند کنم نامش را بر زبان

آوردم...

آیا این دستهای من است؟

این دستهای من است که سالم‌تر و نیرومندتر از همیشه شده است؟

وزنه را بر روی سینه آوردم...

آنچه به گوشم می‌رسید و چشم‌هایم می‌دید، تمسخر کسانی بود که اطرافم بودند و من سرنوشتم را در سرنوشت موسی علیه السلام و یارانش دیدم که از نیل گذشتند اما فرعون‌یانی که اگر چه موسی علیه السلام و یارانش را تمسخر کردند، ولی سر انجام نه تنها در دریایی که از آب است، بلکه در دریای تغافل خویش غرق خواهند شد. و باز نام آقا را بر زبان آوردم و وزنه را تا بالای سر بردم. در آن لحظات شوق‌انگیز عشق، قوت دست‌هایم به نیروی سبز «سیاه» بیکرانه شد و دریای ملتهب چشمانم آرام گرفت و امواج نجیبش، در افقی دور دست‌تر از دیده همگان «خورشید سیاه» را ثنا می‌گفت.

... درفش میهنم، در اوج تاب بر می‌داشت. دو رقیب انگلیسی و آمریکایی در سمت راست و چپم قرار داشتند و من نه فقط در مسابقه، بلکه در انتخاب دلداری هم اول شدم. دلداری خوب دلداری کرده بود... اینک می‌خواهم مدال طلایم را تقدیم کنم به مسجد مقدس صاحب الزمان علیه السلام چرا که خودم را مدیون صاحب این مسجد می‌دانم و می‌دانم روزی خواهد رسید که علم اسلام، در دست امام علیه السلام تمامی قله‌های جهان را خواهد آراست. (۱)

« ۶۲ »

## پیرزن با صفایی در مسجد مقدس جمکران

در قدیم ساختمان مسجد مقدس جمکران آنقدر وسعت نداشت که جمعیت زیادی در آن جمع شود، علاوه راه ماشینی خوبی هم نداشت که مردم به سهولت بتوانند به آنجا بروند، لذا مسجد جمکران تنها برای چند نفر عاشقان پر حرارت آن حضرت باقی می ماند که آنها به هر نحوی که ممکن بود شبهای جمعه خود را به آنجا می رسانند، ولی بقیه شبها مسجد خالی بود که طبعاً درش را خادم مسجد می بست و می رفت.

پیرزن با صفایی که شاید مکرر خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام در خواب و بیداری رسیده بود، پس از آنکه مسجد جمکران را توسعه داده بودند شب جمعه ای به مسجد جمکران می رود و صدها و بلکه هزارها نفر را می بیند که در مسجد و اتاقها و حتی در فضای باز اطراف مسجد برای عبادت و توسل به آن حضرت جمع شده اند و همه نسبت به آن حضرت عرض ارادت می کنند.

خودش می گفت: من وقتی این جمعیت را دیدم و با جمعیت قبل از توسعه مسجد مقایسه کردم خیلی خوشحال شدم که بحمدالله مردم اطراف مولا یم حضرت حجة بن الحسن علیه السلام جمع شده اند و به آن حضرت اظهار علاقه می کنند، با این خوشحالی وارد مسجد شدم و اعمال مسجد را انجام دادم و سپس زیارت آل یاسین را خواندم و مقداری با زبان خودم با آن حضرت حرف زدم، ضمناً به آن وجود مقدس عرض کردم آقا خیلی خوشحالم که مردم زیاد به شما علاقه پیدا کرده اند و شبها جمعیت زیادی

به دور مسجد جمع می‌شوند و به شما اظهار علاقه می‌کنند.

سپس از مسجد بیرون آمدم و غذای مختصری از همان غذاهایی که در مسجد به همه می‌دادند خوردم و به یکی از حجرات مسجد که قبلاً برای استراحتم آن را آماده کرده بودم رفتم و خوابیدم، در عالم خواب و یا در عالم معنی دیدم حضرت بقیة الله علیه السلام به مسجد جمکران تشریف آورده‌اند و در میان مردم راه می‌روند ولی کسی به آن حضرت توجهی نمی‌کند، من از اتاقم بیرون دویدم و سلام کردم، آقا با کمال ملاحظت جواب فرمودند:

کلماتم را که در بیداری خدمتشان عرض کرده بودم تکرار کردم و گفتم: آقا جان قربان خاک پای شما گردم، خوشحالم که بحمدالله مردم به شما علاقه و محبت زیادی پیدا کرده‌اند و این همه جمعیت به خاطر شما به اینجا آمده‌اند.

آن حضرت آهی کشیدند و فرمودند: همه اینها برای من به اینجا نیامده‌اند. بیا با هم برویم از آنها سؤال کنیم که چرا به اینجا آمده‌اند.

گفتم: قربانتون گردم در خدمتتان هستم.

در همان عالم در خدمت حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) به میان جمعیت رفتیم، آن حضرت از یک یک مردم سؤال می‌فرمود شما چرا اینجا آمده‌اید؟

یکی می‌گفت: آقا مریضی دارم که اطبا جوابش کرده‌اند. دیگری می‌گفت: مستأجرم خانه‌ای می‌خواهم. سومی می‌گفت: مقروضم، فشار طلبکار مرا به در خانه شما دوانده است. چهارمی از شوهرش می‌نالید و



پنجمی از دست زتش شکایت داشت و بالأخره هر یک حاجتی داشتند که آنها را وادار کرده بود که به آنجا بیایند.

حضرت فرمودند: فلانی! دیدی اینها برای من به این جا نیامده‌اند، اینها تازه افراد خوب این جمعیت هستند که به من اعتقاد دارند و حاجتشان را از من می‌خواهند و مرا واسطه فیض می‌دانند و اگر از اینها بگذریم جمع زیادی هستند که تنها برای تفریح به اینجا آمده‌اند حتی بعضی از اینها یقین به وجود من ندارند.

در همان حال دیدم که یک نفر در قسمتی از این مسجد نشسته که او بخاطر تو آقا ولی عصر علیه السلام آمده است، حضرت فرمودند: بیا تا احوال او را هم بپرسیم.

در خدمت آقا در همان عالم خواب نزد آن سید معمم که از علما بود رفتیم، او زانوهایش را در بغل گرفته بود و در گوشه‌ای نشسته بود و چشمش به اطراف می‌گردید، دنبال گمشده‌اش می‌گشت، وقتی چشمش به آقا افتاد از جا پرید و به دست و پای آقا افتاد و گفت: پدر و مادر و جانم به قربانتان کجا بودی که به انتظارتان نزدیک بود قالب تهی کنم. حضرت دست او را گرفتند و او به دست آن حضرت بوسه می‌زد و گریه می‌کرد.

آقا از او سؤال کردند که: شما چرا اینجا آمده‌اید؟ او چیزی نگفت و بر شدت گریه‌اش افزود.

حضرت دوباره از او سؤال را تکرار کردند  
او گفت: آقا من کی از شما غیر وصل شما را خواسته‌ام؟ من شما را می‌خواهم؛ من یک لحظه دیدار شما را به ما سوی الله نمی‌دهم.

جان چه باشد که نثار قدم دوست کنم این متاعی است که هر بی سر و پایی دارد  
آقا رو به من کرده و فرمودند: مثل این شخص که فقط برای من به  
اینجا آمده باشد چند نفری بیشتر نیستند که آنها به مقصد می‌رسند (۱)

« ۶۴ »

## آیه الله حجت علیه السلام و مسجد جمکران

آیه الله العظمی آقا سید محمد حجت کوه کمری علیه السلام متوفی ۱۳۷۲  
هجری قمری چهل نفر از فضیلابی حوزه علمیه قم را انتخاب نمودند و  
دستور فرمودند به مسجد مقدس جمکران بروند و در آنجا بعد از نماز  
صاحب الزمان زیارت عاشورا بخوانند و دعا کنند که از عنایت حضرت ولی  
عصر، خداوند متعال باران بفرستد.

طلاب محترم صبح پیاده عازم مسجد جمکران شدند و بعد از نماز و  
زیارت عاشورا و دعا جهت باران که مدتی بود باران نیامده بود از مسجد  
جمکران به طرف شهر مذهبی قم بیرون آمدند، وسط راه، باران چنان  
گرفت که قابل تحمل نبود، وقتی وارد منزل شدند جهت ناهار که خود  
آقای حجت دستور داده بود که گوسفندی بکشند و آبگوشت درست کنند،  
تمام لباسهای آقایان خیس شده بود به طوری که فشار می‌دادند از لباس و  
عمامه‌ها آب جاری می‌شد.

از برکات مسجد جمکران و عنایت حضرت صاحب الزمان نسبت به  
سربازان خود در آن روز بارندگی مفصلی شد. (۲)

## حل مشکل ازدواج در جمکران

جوانی می گویند:

مدت سه سال بود که قصد ازدواج داشتم، اما همسر مورد دلخواهم را پیدا نمی کردم. از این موضوع پیش دوستانم خجالت می کشیدم، و احساس ناراحتی می کردم. تا اینکه روزی یکی از رفقایم از حالم با اطلاع شد، این دوستانم سالیان درازی است که به جمکران مشرف می شد، به من پیشنهاد کرد که برای حل مشکلم به مشهد خدمت آقا امام رضا علیه السلام برویم؛ زیرا خود ایشان هم مثل من بوده و چون مشرف به مشهد می شوند آقا امام رضا علیه السلام مشکل ایشان را حل می کنند. من به ایشان عرض کردم: درست است که آقا امام هشتم حلال مشکلات است، بسیار کریم و بزرگوار است، اما عصر، امام زمان علیه السلام است و بنده از نوکران ایشان هستم، اگر بنا باشد عنایتی شود از ایشان توقع دارم که گره از کارم بگشاید. از دوستانم جدا شدم، ولی مدت‌ها این فکر از من جدا نمی شد. تا اینکه یکی از شبها خوابیده بودم، اما خواب نبودم، گویی کسی به من گفت:

اگر حاجت داری بلند شو به مسجد جمکران برو، بلافاصله از جا بلند شدم و بدون آنکه به کسی حرفی بزنم به مسجد مشرف شدم، نماز خواندم، همانجا احساس کردم کارم حل شده و اضطرابم برطرف شده است. مدتی نگذشت، همسر مورد نظر را انتخاب کردم و ازدواج کردیم و اول فرزندانم که پسر هم بود روز نیمه شعبان مصادف با ولادت حضرت مهدی علیه السلام به دنیا آمد. گویی نشانه‌ای بود از اینکه متوجه باشیم که این الطاف از جانب

حضرت مهدی علیه السلام به ما شده است. (۱)

« ۶۶ »

## زبان حال شیفتگان مهدی علیه السلام در مسجد جمکران

یا ابا صالح المهدی، ای امام منتظران، ای امید ناامیدان، ای نوای  
 بینوایان، ای دوی دردمندان، ای پناه مستمندان، ای باب یتیمان، ای  
 فروغ بی پایان، ای محبوب عارفان، ای معشوق عاشقان، ای منتقم خون  
 شهیدان، ای شفای مجروحان، ای زمزمه کروبیان، ای یوسف جهانیان،  
 ای منتقم خون شهیدان، ای شفای مجروحان، ای زمزمه کروبیان، ای  
 امام زمان، ای بقیة الله، جهان به امید این است که این ناله‌های جانسوز  
 فراق مقبول درگاه تو افتد و تشنگان دیدارت را از شرب طهور وصال  
 جرعه‌ای بنوشانی

بینوایم، نوای من، مهدی است دردمندم، دوی من، مهدی است

من غریبم در این زمان، ولی مونس و آشنای من، مهدی است

گر چه از داغ هجر می‌سوزم راضیم، چون شفای من مهدی است

که به یادش ز خواب برخیزم نیمه شب دعای من، مهدی است

من نخواهم بهشت، بی مهدی جنت با صفای من، مهدی است

در دم مسرگ بسا ولایت او آخرین حرف نای من، مهدی است

چون قیامت ز خاک برخیزم اندر آنجا ندای من، مهدی است

آن که در روز حشر می‌بخشد از عنایت خطای من، مهدی است

« ۶۷ »

## فراهم شدن ازدواج با عنایت امام زمان علیه السلام در

### مسجد جمکران

یکی از آشنایان اینجانب حیدر قنبری که معلمی مذهبی و متدین و ساکن تهران است حدود پنج سال پیش که در سن ۲۵ سالگی بود تصمیم به ازدواج گرفت اما به خواستگاری هر دختری که رفت جور نشد حالا یا یک مشکلی دختر داشته که برای ایشان پذیرش آن غیر قابل قبول بود و یا مشکلی ایشان داشته طرف دختر قبول نمی کرده تا اینکه یک وسوسه عجیبی برای وی ایجاد شد که به راحتی نمی توانست ازدواج کند و این حالت حدود پنج سال به طول انجامید تا ایشان حدود سی ساله شد.

سرانجام ایشان متوسل به آقا امام زمان علیه السلام در مسجد مقدس جمکران می شوند البته مخفی نماند که او اهل جمکران و زیارت و دعا بود و معمولاً شبهای چهارشنبه جمکرانش تعطیل نمی شد.

این بار رفقای معلمش تصمیم می گیرند با یک اتوبوس، پسران و دختران دبیرستانی را جهت اردوی زیارتی، سیاحتی به جمکران بیاورند که به ایشان هم می گویند بیا با هم برویم او نیز به همراه بقیه عازم جمکران می شود پس از زیارت مسجد مقدس جمکران و خواندن نماز تحیت مسجد و نماز امام زمان در برگشتنی به تهران، با عنایت آقا امام زمان و با وساطت و معرفی یکی از این دختران توسط مسئولین اردو با او آشنا می شود که مورد قبولش واقع می شود و به اصطلاح به دلش می چسبد.

بعد از صحبتهای مقدماتی، دختر مزبور و خانواده اش هم با این وصلت

موافقت می کند.

ناگفته نماند که دختر خانم مزبور هم که از یک خانواده مذهبی است جهت ازدواج با یک پسر مذهبی و متدین متوسل به امام زمان علیه السلام در مسجد مقدس جمکران می شود که آقا توسل هر دو را قبول می کند و مقدمات ازدواج این دو نفر را بدین وسیله مهیا و آماده می نماید که حدود یک ماه پیش جشن عروسی این زوج محترم و متعهد در تهران برگزار گردید و خود بنده هم شرکت کردم.

آقا امام زمان علیه السلام حلال مشکلات است هر کس هر حاجت و مشکلی داشته باشد که صلاح باشد حل و فصل شود گره آن با دست با کفایت ایشان باز خواهد شد همچنان که در زمان مؤسس حوزه علمیه قم حضرت آیه العظمی شیخ عبدالکریم حائری یزدی، خانمی به شوهرش که از علمای نیک سیرت حوزه علمیه قم بوده می گوید: به فکر دخترمان هم باش که تقریباً در سن ازدواج است شوهرش می گوید: هر وقت که دقیقاً وقتش شد به من بگو کارت نباشد.

پس از مدتی خانم دوباره به شوهرش می گوید: الآن دیگر وقتش است به فکر باش. آقا می گوید: می روم جمکران و به مولا یمان امام عصر علیه السلام متوسل می شوم خودش درست می کند. بعد عازم جمکران می شود و در آنجا بعد از انجام دادن نماز تحیت مسجد و نماز امام زمان علیه السلام خطاب به مولا عرض می کند: آقا جان! دختر ما در سن ازدواج است خودت یک شوهر خوب و مناسب برایش فراهم کن. سپس به طرف منزل حرکت می کند. از آن طرف خانمش می بیند دارند در می زنند می رود در را باز

می‌کند می‌بیند مؤسس حوزه علمیه قم حضرت آیه الله العظمی حائری یزدی با یک طلبه سید معمم هستند، سراغ شوهر خانم را می‌گیرد، می‌گوید: بفرمایید منزل، رفته مسجد جمکران الآن می‌آید. آقای حائری با طلبه مزبور می‌روند داخل و به انتظار شوهر این خانم می‌نشینند. پس از مدتی می‌آید می‌بیند مؤسس حوزه علمیه قم در منزل او است، تعجب می‌کند و می‌گوید: آقا شما کجا و اینجا؟

آقای حائری می‌گوید: برای چه به جمکران رفته بودی؟ قضیه را نقل می‌کند. آقای حائری می‌فرماید: مرا هم آقا خدمت شما فرستاده این آقا سید را هم جهت دامادی شما آورده‌ام، منزل و جهیزیه و جشن عروسی هم به عهده من. شوهر خانم و خود خانم سجده شکر به جا می‌آورند که آقا بیش از آنچه را که خواسته بودند به ایشان مرحمت فرمود. امید است ان شاء الله آقا و مولایمان مشکل کاری و ازدواج همه و به خصوص نسل جوان را حل نماید و با فراهم آوردن ازدواج سهل و آسان همه پسران و دختران، ابتدال و گناه و فحشا و منکرات و تهاجم منحط فرهنگی بیگانگان و دشمنان اسلام و مسلمین را از بین مسلمین جهان و به ویژه از بین

شیعیان مرتفع گرداند؛ انشاء الله. (۱)

## طیب دردمندان

خستگان عشق را ایام درمان خواهد آمد

غم مخور آخر طیب دردمندان خواهد آمد

آنقدر از کردگار خویشتن امیدوارم

که شفا بخش دل امیدواران خواهد آمد

باغبانان سختی دی ماه سی روز است و آخر

نوبهار و نغمه مرغ خوش الحان خواهد آمد

بلبل شوریده دل را از خزان برگو نماند

باغ و صحرا سبز و این دنیا گلستان خواهد آمد

سوی پیراهن رسید و زین بشارت گشت معلوم

یوسف گم گشته سوی پیر کنعان خواهد آمد

دردمندان، مستمندان، بی پناهان را بگویند

منصلح عالم، پناه بی پناهان خواهد آمد

از خدای روز فرج رای فرج خواهان بخواهید

این جهان روزی کسی را تحت فرمان خواهد آمد

سخت آمد طول غیبت بر تو می دانم مخور غم

موقع افشاء این اسرار پنهان خواهد آمد

تلخی هجران شود شیرین به روز وصل جانان

صبح صادق از پی شام غریبان خواهد آمد



کاخهای ظلم ویران می شود بر فرق ظالم

مهدی موعود، غمخوار ضعیفان خواهد آمد

این چراغ از صرصر بیداد خاموشی ندارد

آنکه عالم را نماید نور باران خواهد آمد

نیست شک از عمر این دنیا اگر یک روز ماند

ذات قائم حجت خلاق سبحان خواهد آمد

صبر کن یا فاطمه، ای بانوی پهلو شکست

قائمیت یا شیئه دارو و درمان خواهد آمد

این قیلر آخر منال از ضربت بازو و پهلو

سونس تو پادشاه دلتوازن خواهد آمد

محنا از ضربت منمار گر مقتول گشتی

عنقریب داد خواه بی گناهان خواهد آمد

اصغرا از ضربت زخم گلو دل را مسوزان

غم مخور مرهم گذار زخم پیکان خواهد آمد

گفت با زینب رقیه یک شبی در شام ویران

عنه بایم کی به سر وقت یتیمان خواهد آمد

کودکان شام هر یک با پدرها سوی منزل

بناب من کی بهر دلداری طفلان خواهد آمد

پسایان